مسترشدان مسالک هدایت را از مهالک غوایت خلاص داده بسر منزل کمال . و گم شدگان بوادی سلوک ومتعطشان فیافی طلب را بعطایای حسن ارشاد بمنهل زلال وصال رسانیده و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند *

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی خلد الله تعالی ظلال خلافته ورافته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام وصلواة وسلام بر سید انام علیه افضل التحیة والاکرام ترشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لایق باشد که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده . وبسیط عرصهٔ هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته . خسروی که انجم باآنکه همگی چشم شده صاحبقرانی (۱) چون او در هیچ قرن ندیده . و افلاک باآنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه نشنیده . سعادت واقبال بیمن همت غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند . ظفر ونصرت در نیروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش پناه آرند . تیغش آفتابیست که چون عدو آنرا برسمت الراس بیند وقت زوال خود داند . آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینهٔ مخالفان باز نشاند . نی بل آتشیست که چون در صحرای رزمگاه درگیرد دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند . آئینهٔ روشنی است که عروس حسنای ملک چهرهٔ خود را جز در صفای آن نتواند دید . جوهریست کاردان که دشمن سودائی جز بنقدجان جوهری از او نتواند

(۱) صاحبقران کسی را گویند که در هنگام ولادتش قران عظمی واقع شود . و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران بعد از سالهای فراوان واقع شود وآن چنین مولود را پادشاهی دیر ماند *

خرید . پاک گوهریست از خاندان وَاَنْزَلْنـا الْحَدِیْدَ . مهیب پیکری که صفت سطوت او فیهِ بَاْسٌ شَدِیْدٌ . گاهی که چون برق لامع از ابر کف دریا نوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هرطرف روان گردد . و وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی درآید غنچهٔ دلهای ابرار به شکرخندهٔ شکر کردار لب بکشاید . اگرچـه الماس از صاعقه خیزد تیغش بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد . تیرش حامیست مسرع که اجلنامهٔ اعدای دولتش بر پای بسته . یا پیکیاست تیز رو که برسم سفارت از ملک‌الموت باحضار مخالفان آمده . معنی ایست باریک از دل تاریک خصمش سر برزده . خیالیست راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته . چتر عظمت دثارش برسر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست . بارگاهش ایوانیست که طبقات سماوات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست . یکران سبکخیزش تند بادیست سلیمان زمان بران سوار . دیو نژادیست پری پیکر عنبرت رفتار . نی نی فلک افلاک(۱) ست که آفتـاب را بیک روز از مشرق بمغرب رساند . یا نسرطـائریست (۲) که بیک شبانه روز گرد جهان برآید . چون در میـدان جهاد بر طبق وَالْعَادِیَاتِ ضَبْحاً جولان نماید . فلک غبـار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعاً مخصوصست توتیـای چشم سازد . و وقتی که بحکم فَالْمُوْرِیَاتِ قَدْحاً از غایت سرعتِ سیر آتش از نعل قمرسای فلک فرسایش بر افروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد * گاهیکه شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتـاب وار شیرگیر شود مخالف روبه صفت را جای قرار و آرام نماند . و زمانیکه شمشیر کینه گزار ذوالفقار (۳) کردارش چون صبح صادق از افق نیـام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شمار را جز فرار چارهٔ نباشـد . آری شب را بکثرت سیاهی لشکر مقابله با تن تنهای خورشید رخشان میسر نیست . و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله با سلیمان متصور نه * بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق برعاشق بیدل ننماید . هرکه چون

(۱) فلک‌الافلاک عبارت است از فلک نهم که آسمان همهٔ آسمانهاست *

(۲) نسر طائر . شکل ستاره ایست بر آسمان بصورت کرگس بران *

(۳) ذوالفقار ـ اسم تیغ عاص بن منبه که بعد از کشته شدنش در جنگ بدر بحضرت پیغمبر محمد صلی‌الله علیه و سلم منتقل شد و از پیغمبر به حضرت علی بن ابی طالب رسید *

آنکه نام سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص خواص ورثهٔ ختمیست افصاح مینماید ازانکه سلطان جهان وقیم زمین و زمان آن عالی شانست ٭ مصراع ٭

وانجا که عیانست چه حاجت به بیانست

والحق اکابر ائمهٔ کشف وتحقیق ـ که از دریچهٔ حال حوادث استقبال را بنظر شهود بی‌نند و دانند ـ و از لوح دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند ـ بتصریح و تلویح در رسائل و کتب تبشیر به ظهور این دولت عالی قرنهاالله بالخلود مَدَی الأیّام وَاللّیالی فرموده اند ـ و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت نموده ـ و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهرهٔ اجلی و اتلی از انکه صبح ظهورش از مطلع بضع(١) سنین سر برزده ـ وچنانکه عالمیان برأی‌العین مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را بهیچ وجه دران ریبی نماند ٭ (بیت)

طَلَعَ الصُّبحُ لِذِی العَینِ وَلَمْ یَبْقَ دُجیٰ

و متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعدهٔ صادقه میدهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصهٔ هامون وجوه دنانیر و رؤس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش متخر و مباهی خواهد شد ٭ ٭ فرد ٭

باش تا آفتاب جلوه کند ٭ کاین هنوز ازنتائج سحرست

ایزد تعالی قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را بتایید و تابید مشید ـ و خیام حشمت و اقبالش را تا قیام قیامت باوتاد خلود موتد داراد ٭ شعر ٭

در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق ٭ یارب مباد تا بقیامت زوال تو

بَقِیتَ بَقَاءَ الدَّهرِ یَا کَهْفَ اَهْلِهِ ٭ وَ هٰذَا دُعَاءٌ لِلْبَرِیَّةِ شَامِلٌ

---

(١) بضع ـ مراد عدد این لفظ است که ٨٧٢ باشد ٭ معنی جمله آنکه ـ کدام نشان بر استحکام این دولت روشن تر از این تواند بود که تولد پادشاه یا ظهور سلطنت او در سال « بضع » واقع شده که در قرآن مجید بغلبه اشاره میکند ـ قال‌الله تعالی وَ هُمْ مِنْ بَعدِ غَلَبِهِمْ سَیَغْلِبُونَ فِی بِضْعِ سِنِینَ ٭

تمهید

﴿ سبب تالیف و ذکر القاب هماون پادشاه زادهٔ اسلام خلدالله ملکه وسلطانه ﴾

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه ٭ شعـر ٭

نعم الاله علی العباد کثیرة ٭ واجلهن نجابة الاولاد

بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوائف انام را نجابت اولاد غر کرام است ٭ از فضل فیض ربانی و یمن تائید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلف صدق ارزانی شده که بحکم اولادالحر یقتدی باباته الغر ــ در آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و آیالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته هیچ دقیقهٔ ازدقائق قواعد ملک و ملت نا مرعی نگذاشته ٭

٭ مصرع ٭

شنشنة اعرفها من اخزم ٭ و من أشبه أباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نتاوهٔ سلاطین انام جوان بختی که با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی دقائق پادشاهی را از رای خرده دانش استناده نمودندی . فکر صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق رقم تقدیر ٭ ٭ مصراع ٭

به نیرو جوان و به تدبیر پیر

آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد . و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد . تیغش کید قاطعی(۱)است که بدرجهٔ طالع اعدا رسیده . تیرش سهم‌الموتی است بحسب تسییر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده . سنانش عصای موسی صفت از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد . تیرش شهاب ثاقب وار مردهٔ متمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد . بآب تیغ آبدار دل سیاه عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند . و بصدمهٔ گرز گران سر بیمغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند . ناوکش راست افعیست درمیان جان اعدا نشسته . پیکانش جوهریست در گنجینهٔ سینهٔ مخالفان جای گرفته . خدنگش صفحهٔ تیر فلک را هدف ساخته . رمحش سربر

(۱) کید قاطع ــ نام کوکبی منحوس دم دار که قاطع عمر هاست ،

سماک رامح(۱) بر افراخته. تیر و کمانش منضم باهم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیهٔ فتح دالست یا برخلاف اهل مشمر بغی و زوال دشمن بد افعال . دراری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را بکمترین لالائی بخشد هرآینه درسلک درر خزانهٔ عامره منتظم بودندی . و آفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشانرا در انعام کمترین گدائی صرف فرماید البته با قسط هرشبه در وجه عمال خامه فرود آمدندی ٭

اَلدُّرُّ وَالدُّرِّیُّ خَافَا جُودَهُ ٭ فَتَحَصَّنَا فِی الْبَحْرِ وَالْأَفْلَاکِ

غُرَّةُ بَیْتِ السَّلْطَنَةِ الْقَاهِرَةِ . دُرَّةُ صَدَفِ الْخِلَافَةِ الْبَاهِرَةِ مَظْهَرُ آیَاتِ الْأَلْطَافِ الرَّبَّانِیَّةِ . مَطْلَعُ أَنْوَارِ الْعِنَایَاتِ الرَّحْمَانِیَّةِ . مَطْرَحُ الْأَنْوَارِ الْمَلَکُوتِیَّةِ مَطْمَحُ الْأَنْظَارِ اللاهُوتِیَّةِ ٭ ٭ مثنوی ٭

خسرو مالک رقاب دین پناه ⠀ آفتاب مکرمت ظل اله
زآفتابش هم سنان و هم سپر ⠀ تواما نش چاکر زرّین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست ⠀ سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهراً گر سایه عین نور نیست ⠀ کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضوء دوم گوید حکیم ⠀ از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل ⠀ مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد ⠀ ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل وزر آذر صفت بت ساختند ⠀ رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن ⠀ محو کرد آن جمله را از انجمن
گوهر آسا نامش اخفا می کنم ⠀ نظم در سلک معما می کنم
آسمان را سر شد و از جان بکاست ⠀ صبح رویش تا قرین زلف خاست
شد بد انسان لطف بی پایان او ⠀ کاول شب مینماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگر در تاب و تب ⠀ تا به بیند مطلع رویش بشب

(۱) سماک ـ نام دو ستاره که یکی را سماک رامح ای نیزه زن گویند و دیگری را سماک اعزل یعنی بی سلاح نامند

جاهش از طور مدارک برترست عقل با قدرش چوخفاش وخورست
چون نیارم از ثنایش دم زدن دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بداش دور دار رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان رتبتش سورهٔ انّا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عزّ و ناز دشمنان چون شمع در سوز وگداز

و از آثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه . با وجود عنفوان جوانی . و توافق اسباب عیش و کامرانی . و علائق سلطنت و جهانبانی . نه چون سرخوشان شراب غرور . اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استدعای قوای غضبی و شهوانی گذرانید . بلکه معظم اوقات همایون ساعات را . بعد از فراغ ادای فرائض ملت و قیام بمصالح مملکت و حوائج رعیت و اقامت مراسم نصفت و عدالت . مصروف کتب حقائق علمی و نوادر حکمی و نصائح و امثال ارباب علم و کمال و حکایات سلاطین عدل آئین و اساطین ائمهٔ دین میفرمایند * و مصداق این سیاق آنکه . کتابی مشتمل بر نفائس حکم و غرائب کلم از سخنان ملوک نامدار و ائمهٔ ابرار و حکمای کبار . بمقتضای * مصراع *

وَ خَیْرُ جَلِیسٍ فِی الزَّمَانِ کِتَابُ

همیشه سمیر ضمیر ساخته اند * والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند و حقائق بلند . و لهذا اسلاف عظام آن حضرت آن را در خزانهٔ عامره ضمیمهٔ نفائس جواهر میگردانیده اند * فاما چون تصنیف بعض متقدمان است و مشتمل بر عبارات غیر متعارفه و اشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول نیست . اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت . که این حقیر بی بضاعت آنرا ترمیمی و تنمیمی نماید . و چون بنظر اندیشه درآن امعانی رفت چنان نمود که بحسب ترتیب و ربط اجزای کتاب مشوش و منتشرست . و بحسب مقاصد از احاطهٔ تمام ارکان علم اخلاق و سیاست قاصر * پس معمار طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت عملی مشتمل باشد . در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی و مشکواة احادیث حضرت ختمیت منقبت عَلَیْهِ اَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَ اَکْمَلُ التَّحِیَّاتِ و مصابیح سخنان

صحابه و تابعین و مشائخ و ائمهٔ دین و لمعات اشارات اساطین حکمای آلهیین نماید . و در مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند . و در مظان لائقه از ذوقیات اهل کشف و شهود چاشنی نماید . تا از میامن خواص زمانی بی نصیب نباشد . امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی شود که هم طالبان حقائق علمیه را و هم سالکان مناهج حکمت عملیه را از آن حظی وافی و نصیبی کافی باشد . انشاءالله تعالی ٭

چون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی‌است . و آن عبارتست از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی . ازین رو که افعال محموده و مذمومه به ارادت از او صادر تواند شد . تا بسبب آن علم از رذائل متخلی و بفضائل متحلی شود و بکمالیکه متوجه آنست برسد ٭ و افعال مذکوره منقسم بر دو قسمست ٭

یکی آنکه راجع شود با هر نفسی بانفراد و انرا علم اخلاق و فرهنگ خوانند ٭

دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع . و این نیز دو قسم ست :—

یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل . یعنی آنچه سبب انتظام احوال اهل منزل واحد باشد . و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند .

دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم و مملکت و آنرا علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند ٭

پس لامحاله مقاصد کتاب که مسمّی به لوامع الاشراق فی‌مکارم الاخلاق است در اقسام ثلثه منحصر باشد ٭ چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست مشتمل بر بعضی امور متعلقهٔ بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او در تحصیل مطالب باشد . ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع در مقاصد ثلثه رفت . و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظائر آن مناسب نمود . وَالتَّوفِیقُ مِنَ اللهِ لَا نَعبُدُ وَ لَا نَستَعِینُ اِلَّا اِیَّاهُ ٭

(مطلع)

قَالَ اللهُ تَعَالٰی . وَمَا خَلَقنَا السَّمٰوٰاتِ وَالاَرضَ وَمَا بَینَهُمَا لَاعِبِینَ . وَقَالَ اللهُ تَعَالٰی . اَفَحَسِبتُم اَنَّمَا خَلَقنَاکُم

... خَلَقْنٰكُمْ عَبَثًا وَّاَنَّكُمْ اِلَيْنَا لَا تُرْجَعُوْنَ ٭ از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را این معنی مشاهد و معاین شود . که ذرات اکوان و حقائق عالم امکان را که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند . و بیگلگونه صِبْغَةَ اللّٰهِ وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً آراسته در معرض عیان در آوردند . بحکم اَعْطٰى كُلَّ شَيْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰى . هر یك را غایتی و مصلحتی است که بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست . چه فعل جواد مطلق و فعال بر حق اگر چه معلل باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات هم نیست . چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثبت شده ٭

غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است خلافت الٰهی است ٭ چنانچه مودای نص کریم . اِنِّيْ جَاعِلٌ فِي الْاَرْضِ خَلِيْفَةً . و فحوای وَ هُوَ الَّذِيْ جَعَلَكُمْ خَلٰٓئِفَ فِي الْاَرْضِ افصاح از آن مینماید ٭ و در آیت کریمهٔ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا . اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند . چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطورست ٭ براول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان در عقل شریک اند . و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است . پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد . و از سیاق آیت اختصاص انسان بآن فهم میشود . كَمَا لَا يَخْفٰى عَلٰى مَنْ لَّهٗ ذَوْقٌ سَلِيْمٌ . بلکه حمل بر سر خلافت الٰهی باید نمود که تحمل اعبای آنرا جز آدمی ضعیف در خور نبود ٭ ٭ شعر ٭

بار وجود خویش نتابد دلم زضعف ٭ لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست

دیگر

آسمان بار امانت نتوانست کشید ٭ قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنا بر کمال قابلیت اوست ٭ صفات متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الٰهی تواندشد . و بعبارت عالم صورت ومعنی قیام تواندنمود . داراست ٭

چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت و لوازم آن - چون اشراقات علمی - و توابع آن از لذات عقلی - بحسب فطرت حاصلست - اما از جهت جسانیت وکثافت ماده بکلی بی‌نصیبند * و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست - اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست - و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و طبائع مختلفه بریست - و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته وتقلب در اطوار نقص وکمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند - بخلاف نشاهٔ انسانی که بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر * اولا در بدو وجود از مرتبهٔ جمادی بمرتبهٔ نما - و از نما برتبت حیوانی رسیده - و از انجا بدرجهٔ انسانی انجامیده * و چون بحلیهٔ اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسانی و نفسانی متحلی گردد - من‌حیث‌البدن والنفس شبیه باجرام سماوی باشد - چه توسط بین‌الاضداد بمنزلهٔ خلو از انست * و بواسطهٔ این تصفیه - نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه - یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی وعیانی ثابت است - یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکواة خیال و تمثل او بصورت جسانی که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد - چنانچه رای بعضی حکماست * و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی الله از خاطر بنماید - و باقدام همت بر شواحق خطائر قدس برآید - و بمرتبهٔ مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد - و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف اعالی مهیمنین باشد - و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد - بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد توانند داشت *   * شعر *

لَقَدْ صَارَ قَلْبِی قَابِلًا کُلَّ صُورَةٍ * فَمَرْعًی لِغِزْلَانٍ وَ دَیْرُ الرُّهْبَانِ

اَدِیْنُ بِدِیْنِ الْحُبِّ اَنّٰی تَوَجَّهَتْ * رَکَائِبُهُ اَرْسَلَتْ دِیْنِی وَ اِیْمَانِی

و ازین جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ براعتند اتفاق نموده اند بر ان که خواص بشر از خواص ملک افضلست *   * شعر *

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری * که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند - بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند - چنانچه درکتب مشهورهٔ کلامیه مسطورست - و بعضی بخلاف آن قائل شده اند * و شکی

نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل خواهند بود * و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را باب است و باب او طالبان یقین را مآب - رَضیَ اللهُ عَنهُ وَ کَرَّمَ اللهُ وَجهَهُ - این معنی منقولست - که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب - و حیوانرا شهوت و غضب داد بی عقل - و انسان را هر دو داد * پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد - رتبهٔ او از ملک اعلی باشد - چه ملک را مزاحمی در کمال نیست - بلکه اختیاری درآن نه - و انسان باوجود مزاحم بسعی و اجتهاد باین مرتبه فائز شده * و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از مرتبت بهائم فروتر اندازد - چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل - که وازع شهوت و غضب تواند بود - در نقصان معذورند بخلاف انسان * * قطعه *

آدمی زاده طرفه معجونیست * از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین * ور کند قصد آن شود به ازآن

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست - صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین‌الفریقین نموده - برین وجه که شرف غیر کمالست - چه شرف بحسب قرب بمبدء است در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست - و کمال بسبب جامعیت است * پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان باشد - انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد - و چون سخن هر طائفه را بر یکی ازین دو امر مذکور حمل کنند خلاف به وفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد - وَالتَّوفِیقُ مِنَ اللهِ تَعالیٰ *

تنویر

تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط است - یکی حکمت بالغه که عبارت است از کمال علمی - دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی * و این سخن برآن تقدیرست که حکمت را تفسیر بمجرد علم باحوال موجودات کنند - و نفس عمل را خارج از حکمت دارند - اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند "بخروج نفس بکمالیکه او را ممکن است در جانبی علم و عمل"

احتیاج بقید آخر نیست . بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصلست . چون عمل در آن داخلست . و تفسیر ثانی اولی است . چه اوفقست بمعنی اصلی . زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است به ازای راست گفتاری و درست کرداری ٭ و ایضاً نص وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْراً كَثِيراً بابن معنی انسب و الیق است ٭ و بر تفسیر اول مثل اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد . و شک نیست که حمل بر تأسیس اولی است از تاکید ٭ و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند . اَلتَّشَبُّهُ بِالْاِلٰهِ بِقَدْرِ الْاِمْكَانِ . معنی ثانی است . چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق آلهی تشبه تمام نمیشود ٭ و محقق است که انسان بمجرد علم بی عمل بذروهٔ کمال نمیرسد . چنانچه در حدیث نبویست عَلٰى قَائِلِهِ اَفْضَلُ صَلَوَاتِ الْمُصَلِّيْنَ وَ اَكْمَلُ تَحِيَّاتِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ اَلْعِلْمُ بِدُوْنِ الْعَمَلِ وَبَالٌ وَ الْعَمَلُ بِدُوْنِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ ٭ و حضرت رسالت پناه عَلَيْهِ اَفْضَلُ صَلَوَاتِ اللهِ وَ سَلَامِهِ از علم بی عمل پناه بخدای برده . حَيْثُ قَالَ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ . اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوْذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ ٭ و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداولهٔ مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقی است . خواه بنظر و استدلال حاصل شود . چنانچه طریقهٔ اهل نظر است که ایشان را علما میخوانند . و خواه بطریق تصفیه و استکمال . چنانچه شمهٔ اهل فراست و ایشانرا عرفا و اولیا میناamند . و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند ٭ بلکه طائفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند و از مکتب خانهٔ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْماً سبق گرفته اند . و در آن طریق چون اشواک شکوک و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که صفوة خلائق اند اقرب ٭ و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می‌آرد . اِلَيْهِ يُرْجَعُ الْاَمْرُ كُلُّهُ ٭ و میانهٔ محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست ٭ چنانچه منقولست . که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر را با قدوة الحکماء المتأخرین شیخ ابوعلی بن سینا . قَدَّسَ اللهُ رُوْحَهُمَا . اتفاق صحبتی افتاد . و بعد از انقضای آن یکی گفت " آنچه او میداند ما

می بینیم" و دیگری گفت "آنچه او می پسند ما میدانیم" ٭ و هیچکس از حکما انکار این طریق نه نموده بلکه همه اثبات کرده‌اند . چنانچه ارسطاطالیس میگوید هٰذهِ الاَقوالُ المُتداولَةَ کَالسُلَّمِ نَحوَ الدرَتبَةِ المَطلُوبَةِ . فَمَن اَرادَ اَن یُحصِّلَها فَلیُحصِّل لِنَفسِه نَظرَةً اُخرىٰ ٭ و افلاطون آلٰهی فرموده . قَد تَحقَّقَ لِی الوُفُّ مِنَ المَسائِلِ لَیسَ لی عَلَیها بُرهانٌ ٭ و شیخ ابوعلی در مقامات العارفین میفرماید . فَمَن اَحَبَّ اَن یَعرِفَها فَلیَتدرَّج اِلیٰ اَن یَصیرَ مِن اَهلِ المُشاهَدَةِ دُونَ المُشافَهَةِ وَ مِنَ الوَاصِلینَ اِلیَ العَینِ دُونَ السَّامِعینَ لِلاَثَرِ ٭ و حکیم آلٰهی شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل میکند که در خلسهٔ لطیفه ــ که به اصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند . ارسطو را دیدم . و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی است از او نکتهٔ چند پرسیدم . بعد ازان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود . و اطرای عظیم در مدحت او کرد ٭ از او سؤال کردم . که از متاخران کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد ؟ گفت نه . و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او ٭ بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم . او بهیچ کدام التفات ننمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبدالله تستری رسیدم ــ گفت ــ اُولٰئِکَ هُمُ الفَلاسِفَةُ حقّاً ٭

لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمارست . چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسدهٔ سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان طلب دارد ــ و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کَسَرابٍ بِقیعَةٍ یَحسَبُهُ الظَّمآنُ ماءً از راه رفته دست از طلب بدارد حَتّیٰ اِذَا جاءَهُ لَم یَجِدهُ شَیئاً . و بعد از اطلاع بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد ٭

٭ شعر ٭

دورست سرآب درین بادیه هشدار ٭ تا غول بیابان نفریبد بسرابت

خَلِیلَیَّ قُطّاعُ الْفَیافِی اِلَی الْحِمٰی ٭ کَثِیرٌ وَ اَرْبَابُ الْوُصُولِ قَلاَئِلُ

و ایضاً ـ استاد این طریقه که عبارت از مرشد کاملست نادر است ـ و بر تقدیر یافتن وجود شناخت او متعذر یا متعسر ـ چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند ٭ ٭ شعر ٭

بسرّ قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد ٭ کسی رسد که شناسای منطق‌الطیرست

و اکثر مردم بصورت مموهه و ظاهر بی‌حقیقت از راه رفته ٭ شعر ٭

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند ٭ سنگ سیه بنرخ زر سرخ میخرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود . و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مودی بخسران حال و مآل او گردد . نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْغَبَاوَةِ وَالْغَوَایَةِ ٭ از اینجهت بیشتر علما حَث مردم بر طریقهٔ نظر نمایند . باآنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحققست ٭ چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود . و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه . و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضت مفرطه کند . و مودی بفساد مزاج و بطلان استعداد گردد . لهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ـ مَا اتَّخَذَاللّٰهُ وَلِیًّا جَاهِلاً قَطُّ . و درحدیث دیگر . قَصَمَ ظَهْرِی رَجُلاَنِ جَاهِلٌ مُتَنَسِّکٌ وَ عَالِمٌ مُتَهَتِّکٌ

(تبصـره)

چون معلوم شد که تحقیق خلافت . که غایت ایجاد انسانست . بعلم و عمل منوط و مربوطست . پس علمی که کافل تحقیق کیفیت و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود ـ وآن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند ـ چه بمعرفت آن حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة است بدن را ـ و بهمان رو نفوس ناقصه باعتدال توان کرد که بمثابه دفع مرض است ابدان را ـ چه ملکات

ردیه امراض نفسانی اند * و تفصیل کلام دزین مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست ـ یا بجلالت غایت و منفعت ـ یا به وثاقت برهان و حجت * و این علم از جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوصست . چه موضوع او نفس ناطقهٔ انسانی است از آن جهت که اقعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت و ارادت از او صادر تواند شد * و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد ـ و غایت او اکمال چنین جوهری شریفست * و چه منفعت زیاده ازان . که بتوسط آن نفس . انسانی را که در رتبهٔ بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد . بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند * و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند ـ چه اخس موجودات ـ که انسان ناقصست ـ بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد * و بنابرین است که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکواة انوار نبوت اقتباس نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند ـ بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی ـ بعد ازان بطبیعی ـ بعد ازان بالٰهی * و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده . و این طریق اقربست . چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود به یقین شود . و ملکهٔ استقامت و متانت در او حاصل گردد ـ و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود * اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات بطرفی از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند . بلکه کمال در شغب و جدال دانند . و نهایت تحقیق ایراد مغالطهٔ یا ابدای شکی شمرند * و ازینجاست که افلاطون بر در خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف جُوبطریا لَا یَدخُل دارنا ـ یعنی هرکس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید *

بالجمله تقدیم تهذیب برسائر علوم مقرر و متفق علیه است * و بقراط حکیم گفته . اَلبَدَنُ الَّذِی لَیسَ بِالنَّقِیِّ کُلَّمَا غَذَوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرّاً . یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود * و این رمزیست از انکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد . چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذای احرار و ممارات با علمای کبار او را حاصل شود * و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و

اخلال باز میمانند از آنست . که بمقتضای وَاْتُوالْبُيُوتَ مِنْ اَبْوَابِهَا عمل نمیکنند . و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمیکوشند ٭ و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید میرهاند و بدرجهٔ تحقیق میرساند و معنی این سخن نمیدانند تصور باطل میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعتست و اطلاق از قانون نوامیس ملت ٭ و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نا رسیده از تقید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شده خلیع العذار چون بهائم در آب و علف می افتند — و چون سباع انیاب السنه را در هتک عرض اقران و اسائت ادب با اسلاف و اعیان که آبای روحانیه اند . و سکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال واجبست . میکشایند . و از اعتناد عجایز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنٰى اِلَى الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجاتست بر میآیند . و بحقیقت کار نا رسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِى الْاَرْضِ حیران میمانند . مُذَبْذَبِينَ بَيْنَ ذٰلِكَ لَا اِلٰى هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلٰى هٰؤُلَاءِ ٭ و از نتائج آنست که حکمت که خیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست . و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور . از قبح سیرت این قاصران . که (ع) بدنام کنندهٔ نکونامی چند وصف الحال ایشانست . عرضهٔ طعن همگنان شده ٭ عَصَمَنَا اللّٰهُ وَ سَائِرَ الْمُسْلِمِينَ عَنِ الطُّغْيَانِ وَالزَّلَلِ فِى الْعَقْدِ وَالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَ مَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ ٭

﴿ کشف غطا ﴾

شاید که حجاب شبهتی دیدهٔ بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این حورای قدسی نژاد و عروس حجلهٔ رشاد مانع شود . پس واجب نمود تعرض بآن شبهه نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن ٭ تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر و تبدیل باشد — و این مقدمه ظاهر نیست . بلکه خلاف آن بوهم تبادر و تسابق مینماید ٭ و از فحوای نص حقائق مودای و ماینطق عن الهوی . حیث قال صلی الله علیه وسلم . اِذَا سَمِعْتُمْ

بِجَبَلٍ زَالَ عَنْ مَكَانِهِ فَصَدِّقُوهُ . و اذَا سَمِعْتُمْ بِرَجُلٍ زَالَ عَنْ خُلْقِهِ فَلَا تُصَدِّقُوهُ . فَانَّهُ سَيَعُودُ الَى مَاجُبِلَ عَلَيْهِ . بطريق مبالغه مستفاد میشود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست * و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع مزاجست . و مزاج قابل تبدیل نیست * و اگر کسی منع امتناع بتبدیل مزاج کند — بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال . گوئیم هرشخصی را عرض المزاجی است متوسط میان حدی معین از تفریط وحدی معین از افراط در هرکیفیتی از کیفیات اربعه . و تواند بود که خلقی در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد . و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصی آن شخص باشد . که بقای او بدون آن محالست . و حینئذ سعی در ازالت آن خلق عبث باشد * * مصراع *

که زنگی بشستن نگردد سفید

و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیات وارد است اَلنَّاسُ مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ . خِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْاِسْلَامِ اِذَا فَقِهُوا * ازینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت و صفای جوهر فطرتست . و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در تکمیل آن از آن قبیل باشد . که کسی خواهد که تجلیهٔ زجاجه را بدرجهٔ لعل و یاقوت رساند یا تصقیل آهن بمرتبهٔ فضه و ذهب آورد و این خیال محالست * * فرد *

جوهر جام جم از طینت کان دگرست * تو توقع زگل کوزه‌گران میداری

اینست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل . و از برای رفع آن تمهید مقدمه لائق مینماید . و آن انیست که خلق ملکه ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد از او بی احتیاج بفکر و رویت . و ملکه کیفیتی است راسخ در نفس * و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوالست آنرا حال میگویند . و اگر بطی الزوالست ملکه * وسبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود * یکی طبیعت . چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیتی خاص در او بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود . چنانچه مزاج حار یابس غضب را . وحار رطب شهوت را . و بارد رطب نسیانرا . و بارد یابس بلادت

را - چنانچه به تفصیل در کتب حکمت و طب مبین شده * و دیگر عادت - و او آنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید و بتکرار و ممارست متمرن و فرسوده شود - چنانچه بسهولت بی رویت آن فعل از او صادر تواند شد - وحینئذ خلق باشد * بعضی برانند که تمامت اخلاق طبیعی اند - یعنی مقتضای طبیعت اند - و قابل زوال نیستند - چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد * و جمعی برآنند که بعضی اخلاق مقتضای طبیعت است و قابل زوال نیست - و بعضی عادی و قابل زوال * و جمعی برآنند که هیچ خلق نه طبیعی است و نه مخالف طبیعت - بلکه نفس در فطرت خود قابل محض است طرفی تضاد را - یا بآسانی - و آن وقتی باشد که موافق مزاج بود - یا بدشواری - چون مخالف مزاج * و جمعی دیگر برآنند که مردم در اصل فطرت بر خیر مجبولند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند * و بعضی از قدمای حکما بر عکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوقست - و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت * پس در اصل طینت او شر مرکوز است و قبول خیر بتوسط تعلیم و تأدیب میکند اگر شر در او در غایت نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه * جالینوس برآنست که بعضی بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر - و بعضی قابل هر دو طرف * و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همهٔ افراد انسان در فطرت خیر باشند و شرارت عارض - لامحاله استفادهٔ شر یا از خود کند یا از غیر * و بر تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد - و حینئذ بطبع خیر نبوده باشند - هذا خلفٌ * و اگر در ایشان هم قوت خیر و قوت شر غالب باشد - هم این محذور لازم آید * و بر تقدیر ثانی که استفادهٔ سر از غیر کند - هم این محذور لازم است چه آن غیر بطبع شریر باشد - پس همه خیر نبوده باشند * و همین حجت بعینها اجرا میکند در ابطال آنکه همه شریر بطبع باشند * و بعد از ابطال این دو وجه میگوید - بیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن انتقال نمیکند - و ایشان اندک اند * و طبیعت بعضی اقتضای شر میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند - و ایشان بسیارند * و باقی متوسطند - که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار شریر * اینست دلیل جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده - و بر فطن لبیب وهن آن

پوشیده نیست . چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را بدایتی زمانی نیست . و بر آن تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی را از غیر باشد . و هلم جرا . و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود . چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان باطل نیست بلکه واقعست * و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر از غیر باشد برهمان منوال * لیکن شیخ ابوعلی در شفا می‌آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقـع میشود . یا بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق . اگر واقع باشد . یا انتقـال اوج و حضیض وغیرها مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات متنفسه میتواند بود . و آن بقـاع قریب بمعدل النهار است . تا عرض معـین در آب مغمور میشود * و حینئذ ارض منقسم میشود به مغموم در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشـد بنـا بر کثرت عرض * و برین تقدیر حیوانات و نبـاتات فاسد گردند و بعد از آن به تولد حادث شـوند نه بتوالد . و هیچ برهان بر امتناع حـدوث آن انواع به تولد نیست . چه در بسیاری از آن انواع مشاهده میرود که هم به تولد و هم بتوالد حادث میشوند . مثل حیـات که از موی آدمی پیـدا میشود . و عقارب از انجیر و بادروج . و موش از مدر . و ضفدع از مطر * و لازم نیست که حدوث بعضی انواع به تولد چـزن در مدتهای مـدید نبوده باشـد بکلی نبـاشد . زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین متطاوله متکرر شود * و اشبه آنـست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده متکرر شـده باشد . و آن قیـامت عظمی باشد * بلکه چون تنـاسل و تواند منوط بحرکات ارادیه است . مثل جمـاع . و ارادیات ضروری نیستند . پس لا محـاله بانسان تولدی قائل ما باشد . تا انقطاع نوع لازم نیـاید . چه ضروری نیـست که از هر شخصی نتیجه ماند و نه از شخص ما * بعد از آن میگوید که اگر کسی تأمل در اصول حرف و صنائع نماید . بداند که همه حادث اند و از رویت شخصی معین حاصل شـده اند * و دلیـل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً متزائد میشوند . و حدوث آنها دلالت میکند برآنکه انسان را بعد از انقراض در سلسلهٔ توالد مبدئی هست . زیرا که بسی از آن صنائع از آن قبیل است که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی

ربانی (که از طور متعارف خارج باشد) نباشد. بدون آن نمیتواند بود * پس هراینه شخصی
که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد از آن در قوام خود. و از برای دیگر بنی نوع انشا
و اختراع آن نمرده باشد * تا اینجا سخن شیخ است * و سخن جالینوس را بنابرین وجهی
وجیه است. لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت ظاهر است و مناقشه را مجال بسیار * وحکمای
متأخرین اختیار آن نموده اند. که هیچ خلق طبیعی نیست. و خلاف طبیعت هم نه * اما اول بنابر
آنکه هر خلقی قابل تغییر است و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست. نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی
نیست * بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و
اخیار کسب رزائل و فضائل میکنند. چنانچه از ممارست احوال کودکان. خصوصاً آنانکه
به بزرگی اشارا از جائی بجائی میبرند. ظاهر میشود که تأدیب را در ایشان اثری عظیمست.
بحسب قابلیت بآسانی یا بدشواری کسب اخلاق میکنند * و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت
تمیز و رویت بیفائده بودی. و تأدیب و سیاست عبث. و بطلان شرائع و دیانات لازم
آمدی. و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تأدیب اخیار شوند * و اما آنکه هیچ
قابل زوال طبیعی نیست بین است. چه بضرورت معلومست که طبع آب را تغییر نمیتوان کرد بر
وجهی که بعد از ارتفاع موانع میل بسفل نکند. و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت * و
این مقدمه چون بدیهیست. امثله از برای تنبیه ایراد میرود * و این دلیل برین وجه در
اخلاق ناصری آورده ـ و ممارس صناعت نظر داند. که این نیز اقناعیست. چه قائل را مجالست
که گوید. همچنانکه بمشاهده تبدیل بعضی اخلاق معلوم شده. معلوم است که بعضی اخلاق در
بعضی اشخاص اصلا متبدل نمیشود. خصوصاً کمالات قوت نظری. مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن. که مشاهده میرود که بعضی مردم هرچند سعی در تحصیل آنها
میکنند منجح نمی‌آید. و این صورت در اکثر طلبهٔ زمان ما مشاهد است * پس بمجرد این
دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و همهٔ اخلاق قابل زوال اند * و
بالجمله استقرای تام ممنوع است ـ و استقرای ناقص مفید تعین نیست. و دعوی بداهت تحکم *
و آنکه ذکر این امثله برای تنبیه است در محل منع * و تعطل قوت تمیز و رفض تأدیب

و سیاسات و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد ٭ و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج نبردی علم طب باطل بودی - و در بطلان این سخن شکی نیست ٭ و حاصل آنکه اشرار فی‌الجمله بتادیب و سیاست اخیار شوند - چنانکه ارسطاطالیس گفته ٭ و هرچند این حکم علی‌الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثری پیدا شود - و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود حاصل شود ٭ و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوالست - بلکه قبول زوال اخلاق فی‌الجمله در اشخاص کافیست - همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود ٭ و در ایشان نیز منفعت این علم از جهت تنقیص شر ظاهر شود ٭ پس بهیچ وجه بطلان سیاسات و تکالیف شرعیه لازم نیاید - چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود ٭ و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود - چه شاید که خلقی در حق شخصی قابل زوال نباشد - جواب گوئیم که چون عدم قبول زوال متیقن نیست - پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن ٭ و همانا در کلام حقائق اعلام حضرت سیدالانام علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة والاکرام اشارتی باین معنیست - حیث قال اِعْمَلُوا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ ٭ و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحه است - چنانچه بعد ازین بر وجه منتظم‌تر ازین با تمهید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواهد شد ٭ اِنْ شَاءَاللّٰهُ تَعَالٰی وَ بِهِ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِیْقُ

لامع اول در تهذیب اخلاق و در او ده لمعه است

{ لمعه اول }

در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست - یکی قوت ادراک - و دیگر قوت تحریک

و هریک ازین دو قوت را دو شعبه است ٭

اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست . و آن مبدء تأثر است از مبادی عالیه بقبول صور علمی ٭ و دیگر شعبهٔ عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست در افعال جزویه بفکر و رویت ٭ و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد . چون خجل و ضحک و بکا . و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود ٭ و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود ٭ و از حیثیت نسبت بعقل نظری و از دواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود . مثل حسن صدق و قبح کذب و نظائر آن ٭

و اما قوت تحریک را دو شعبه است . یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر غیر ملائمت بر وجه غلبه ٭ و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم است ٭ و قوت اولی میاید که مسلط باشد برجمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود . بلکه همه در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند . و هر یک به کاریکه این قوت تعیین نماید اقدام نمایند . و بتسالم ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشاء انسانی انتظام یابد . و نشاید که هیچکدام از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعل اقدام نمایند . چه موجب اختلال احوال شود ٭ و چون هریک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که مقتضای عقل باشد اقدام نمایند . از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت ادراک است حکمت حاصل شود ٭ و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود ٭ و از تهذیب قوت غضبی شجاعت ٭ و از تهذیب شهوی عفت ٭ و برین تقریر که گزارش یافت عدالت کمال قوت عملی باشد ٭

و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی را سه قوتست متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از او صادر شود بر وفق ارادت ٭ و چون یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود ٭ یکی قوت ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند . و آن مبدء فکر و تمیز است و شوق بنظر در حقائق امور ٭ دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوامه گویند . آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوالست . و شوق بتسلط و ترفع

و جاه * سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس اماره خوانند . و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ بمآکل و مشارب و مناکح است * پس عدد فضائل نفس بعدد این قوی باشد . چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب معارف یقینیه بود از ان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت * و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت کند بانچه عاقله قسط او شمرد . نفس را از ان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت * و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند برآنچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد از آن حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت * و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و با همدیگر متمازج و متسالم شوند . از ترکیب هرسه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن باشد و آنرا فضیلت عدالت خوانند * این تقریر از اخلاق ناصری است . و تقریر اول نیز مجملاً آورده * و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست . که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط است . و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست . لیکن بساطت بلفظ اقربست * چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی است بمنزلهٔ اعتدال مزاجی که از ترکب و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث میشود * و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیطست . و بالجمله از سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود . و در دیگر مواضع تصریح بترکب آن کرده اند * و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است . و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد . مگر آنکه گویند استعمال هریک از قوی . اگرچه آن قوت نظری باشد . تعلق بقوت عملی میدارد * و بر تقریر ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را . یا بمنزلهٔ اجزا . همچون کیفیات عناصر مزاج را . که دران نیز دو احتمالست . و مختار حکما بساطت آنست * و بر تقدیر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند . این رو که کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال باشد * و عدالت عبارت ازینست . و ظاهر است که ملکهٔ تصرف مجموع قوی در محال لائقهٔ بآن بر وجه اعتدال بحسب رویت و مصلحت بی ملکهٔ اعمال یک یک ازان نمیتواند بود *

تفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هرآینه عقل عملی را

قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد . چنانچه قوی مأمور و منقاد او باشند . و او از ایشان متأثر نشود . چنانچه در مقدمه ایمائی بآن رفته * پس اگر این را قوت عدالت نامند . چنانچه امام حجةالاسلام در احیاء اختیار فرموده و در تعریف آن چنین گفته اَلْعَدْلُ حَالَةٌ لِلنَّفْسِ وَ قُوَّةٌ بِهَا تَسُوسُ الغَضَبَ وَالشَّهوَةَ وَ تَحْمِلُهُمَا عَلَى مُقْتَضَى الحِكْمَةِ وَ تَضْبِطُهُمَا فِي الاِسْتِرْسَالِ وَالاِنْقِبَاضِ عَلَى حَسَبِ مُقْتَضَاهَا . امری بسیط باشد مستلزم ملکات سگانه و کمال عقل عملی باشد * و این ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزلهٔ خدام . چه استعمال قوی (و اگرچه عقل نظری باشد) بر وجه اصلح بحسب وقت و کمیت و کیفیت موکول باین قوتست . و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست . و جمیع قوی خادم اند اورا . چه غاية الغايات کمال آن قوتست بتحلی بحقائق موجودات که سعادت قصوی است *

و اگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد . و حینئذ احتیاج بعد او در عداد اقسام فضائل نیست . چه جمیع اقسام قسمی دیگر نیست . كَمَا هُوَالمَشْهُورُ مِنِ اعْتِبَارِ قَيْدِالوَحْدَةِ فِي المُقَسَّمِ * و تعیین رذائل مخصوصه در مقابل او و انواع معینه در تحت او هم ملائم نه . چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد . و مقابل او مقابلات ایشان . چه عروض هیأتی موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست * و لهذا شیخ رئیس در رساله اخلاق . بعد از آنکه عدالت را راجع بمجموع قوی گرفته . تعرض بانواع و مقابلات او نکرده . بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه ومقابلات ایشان نموده * و آنچه دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده * و ازینجا معلوم شد که آنچه در بعض کتب این فنست که عدالت نفس فضائل ثلثه است . با آنکه رذائل انواع مستقله برای او اثبات کرده اند محل تأملست . وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الأمُورِ *

و درین مقام استشکال کنند که حکمت را اولاً تقسیم بنظری و عملی کرده‌اند * و عملی را تقسیم بسه قسم کرده . که یکی از آن علم اخلاق است . که مشتملست بر فضائل چهارگانه که یکی از آن حکمتست . پس حکمت قسم نفس خود باشد . و این اشکال ظاهرالدفعست * چه حکمت که مقسم است . علم باحوال موجودات است . و چون این علم خود از موجودات

است . در آن علم بحث از احوال او نیز باشد . و این محذور نیست . چه آنچه جزو حکمت است مسائل متعلقه بحکمت است ازین رو که ملکه ایست محمود و بچه طریق اکتساب آن باید کرد و نظائر آن ٭ وحینئذ همین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئلهٔ از مسائل که جزو اوست باشد . و درین هیچ محذور نیست . بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست . چه بحث در او از موجودات است ٭ و چون نفس علم از موجودات است . تواند بود که خود موضوع مسئلهٔ از مسائل خود واقــع شود . و اصلا ازین لازم نیـاید که شیٔ جزو نفس خود باشـد ٭ زیرا که عــلم عبارتست از تصدیقــات یا قضایا که متعلق تصدیقست . ازین رو که متعلق آنست ٭ و تصدیقات یا نفس مسائل . ازین رو که متصور اند نه از آن رو که متعلق تصدیقند . موضوع مسئله است ٭ و گاهی محـذور بودی که مسائل عـلم حکمت . یا تصدیقات متعلقه بآن . بعضی مسائل حکمت عملی . یا تصدیقات متعلقه بآن بودی . و اصلا لازم نیست ٭ اینست تحقیق جواب و تنقیح آن بر وجهی که در آن مجمجه نماند ٭

و جوابی دیگر گفته اند و آن اینست . که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنـانکه باید . و آن را نیز حکمت عملی خوانـنـد . و بسبب اختلاف معنی اختــلال از تقسیم مندفعست ٭ و ازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نبـاشد . و برخلاف این معنی تصریح نموده اند . و انصاف آنست که کلام در جزو عملی مبنی بر مسامحه ساخته اند . و طالب این فن را بچه تحقیق مقاصد بر وجه حکمی مکلف نداشته اند . بلکه بانچه علم آن بوصلهٔ عمل نشیند و موجب نجات طالب ومسترشد از مهالک رذائل باشد اکتفا نموده اند ٭ چه ایشان مبتدی را در بدو طلب این فن ارشـاد میکرده اند . و تکلیف او به تحقیق این مطالب کما ینبغی مودی بتحیر طبیعت و تفویت مقصود میشود . چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی در آن نیست ٭ و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند ٭ و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضی مواضع شفا آورده . که کمال عقــل عملی استنباط آرای کلیه است در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقــع مطابق برهان باشد . و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست ٭ وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوْفِیق وَ بِیَدِهِ اَزِمَّةُ التَّحْقِیق

{ لمعهٔ دوم }

در رسوم این فضائل گفته اند ـ که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهی که فی‌الواقع چنان باشد بقــدر طاقت بشری ـ و احوال موجودات ـ یا وجود ایشان ـ منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست ٭ و علم متعلق بآن حکمت نظریست ـ یا متعلق است بقدرت و اختیار انسان ـ و علم متعلق بآن حکمت عملی است ٭

و شجاعت ملکهٔ انقیاد قوت غضبیست نفس ناطقه را تا در مهالک و مخاوف تثبت نماید ـ و تزلزل بخود راه ندهد ـ و بر مقتضای رای صحیح عمل کند ٭

و عفت آنکه قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضای رای عقلی باشد و اثر حریت و اطلاق از قید تعبد هوای نفس و خدمت دواعی مختلفه در او ظاهر شود که گفته اند ٭ ٭ شعر ٭

بندهٔ بندهٔ خود تا نشوی حاضر باش ٭ زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی

و عدالت آنست که اینهمه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند ـ و قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب قوی صاحبش را در ورطهٔ حیرت نیفگند ـ و اثر انصاف و انتصاف در او ظاهر شود ـ و سخن در تحقیق عدالت گذشت ٭

و گفته اند که هر یک ازین فضــائل تا متعــدی بغیر نشــود صاحب آنرا استحقاق مــدح نبــاشد ٭ و لهذا صاحب ملکهٔ انفاق در وجوه لایقه تا از او اثری بغیر نرسد منفاق خوانند نه سخی ٭ و صاحب ملکهٔ قوت غضبی را درین حال غیــور خوانـد نه شجاع ٭ و صاحب تهذیب قوت عقلی ـ مستبصر خوانــد نه حکیم ٭ اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجای غیر شود ـ و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد ـ و مدح او بر ذمم همم لازم شود ٭ و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب مدح او ـ و ظــاهر است که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمیکند ٭ چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از او ترقب نفعی یا ترهب ضرری نبــاشد ـ عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند ـ و چون یکی ازین دو باشــد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد ـ عَلیٰ اختِــلافِ مَراتِبِ الخَوفِ وَ الرَّجا وَ هُوَ خَــیرُ مَرهُوبٍ وَ مُرتَجیً ٭

{ لمعهٔ سوم }

در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیار است و از آنجمله آنچه اشهر است مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد * اما انواع حکمت غیر محصور است . لکن بحسب مشهور هفت است * اول ذکا * دوم سرعت فهم * سوم صفای ذهن * چهارم سهولت تعلم * پنجم حسن تعقل * ششم تحفظ * هفتم تذکر *

اما ذکا . ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتائج از مقدمات است . و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود *

و اما سرعت فهم . ملکهٔ انتقال از ملزومست بلوازم بی مکثی زیاده * و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت در حرکت فکریست . و ثانی در غیر فکر . چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن . یا از قضایا بعکوس مستویه . یا عکس النقیض *

و اما صفای ذهن . ملکهٔ استعداد استخراج مطلوب است بی اضطراب و تشویش *

و اما سهولت تعلم . ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود *

و اما حسن تعقل . آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد . تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شیٔ زائد *

و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید *

و اما تذکر . ملکهٔ استحضار محفوظاتست بی کلفت در هر وقت که خواهد *

آنچه در تحت شجاعت است یازده است * اول کبر نفس * دوم نجدت * سوم علو همت * چهارم ثبات * پنجم حلم * ششم سکون * هفتم شهامت * هشتم تحمل * نهم تواضع * دهم حمیت * یازدهم رقت *

اما کبر نفس . آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند . و به یسار و اعسار التفات ننماید . بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر متأثر نگردد . و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تأثر و انفعال بخود راه ندهد * و این ملکهٔ شریفیست که عروج بر معارج آن جز

چالاکان راه طلب را میسر نشود - و تسنم تلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه - و لهذا اکابر مشائخ متصوفه - قدس الله اسرارهم - گفته اند - آخِرُمَا یَخْرُجُ مِنْ رُؤُسِ الصِّدِّیْقِیْنَ حُبُّ الْجَاهِ - وَلاَ یَجِدُ لَذَّةَ الْفَقْرِ مَنْ لَمْ یَسْتَوِ عِنْدَهُ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ *

و اما نجدت - وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از او صادر نشود *

و اما علو همت - آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد - تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود - بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد - چنانکه بعضی از سباق میدان مکارم اخلاق گفته اند * ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که اَلْمَوْتُ تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ وصف الحال ماست * * رباعی *

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید * کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا * تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

شعر

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست * روزی رخش بینم و تسلیم وی کنم

و اما ثبات - قوت مقاومت با آلام و شدائد است - تا بزیادتی در او تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان باو راه نیابد *

و اما حلم - طمانینت است که بسبب آن زودازود بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد *

و اما سکون - آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید *

و اما شهامت — حرص نفس است بر اقتنای امور عظام از جهت اذخار ذکر جمیل و اجر جزیل *

و اما تحمل - ملکهٔ تکلف استعمال آلات بدنی است در اکتساب فضائل حمیده و شمائل پسندیده *

و اما تواضع - آنست که خود را مزیتی برکسانیکه در جاه فروتر از او باشند نداند -

و ملاک در کسب این ملکه ـ تذکر اشتراک افراد انسانی است در امور فطری ـ و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی ـ که مضمون یَا أَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّکُمُ الَّذِی خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ـ و مکنون مَا خَلْقُکُمْ وَ لَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ افصاح از آن مینماید ـ و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید ٭

و اما حمیت ـ آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد ـ و در آن باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد ـ و قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم اِنَّ اللّٰهَ لَغَیُورٌ وَ لِاَجْلِ غَیْرَتِهِ حَرَّمَ الْفَوَاحِشَ ـ و قال صلی‌الله علیه وسلم اِنَّ سَعْدًا لَغَیُورٌ وَ اَنَا اَغْیَرُ مِنْهُ وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنِّی ٭

و اما رقت ـ ملکهٔ تأثر از مشاهدهٔ تألم ابنای جنس است بی اضطرابی که در احوال او ظاهر شود ٭

و اما انواع که در تحت جنس عفتست دوازده است ٭

اول ـ حیا ـ و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از از استحقاق مذمت ٭ و در حدیث نبویست علیه افضل‌الصلوات و اکمل التحیات ـ اَلْحَیَاءُ خَیْرٌ کُلُّهُ ٭

دوم ـ رفق ـ و آن انقیاد نفس است اموری را که حادث شود از طریق تبرع ٭

سوم ـ حسن هدی ـ و آن کمال رغبت نفس است باستکمال ٭

چهارم ـ مسالمت ـ و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای مختلفه و تراکم اهوای متفرقه ٭

پنجم ـ دعت ـ و آن سکون نفس است در وقت حرکت شهوت ٭

ششم ـ صبر و آن مقاومت نفس با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از او صدور نیاید ـ قال‌الله تعالی وَ اَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی ٭ و بعضی صبر را دو قسم کرده اند ـ یکی صبر از مطلوب ـ دوم صبر بر مکروه ـ و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد ٭ و حلیهٔ صبر زیور معاقد نبوت و فتوتست ـ چنانچه حضرت عزت عزت کلمته متمم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق و وفاق را صلی‌الله علیه وسلم میفرماید فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ ـ یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا ـ که مقربان بارگاه کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمهٔ ذات کریمه ساز ٭ و از احادیث

مشهوره است اَلصَّبرُ مِفتاحُ الفَرَج ٭ و در حدیث دیگر است اَلنَّصرُ مَعَ الصَّبرِ ٭ و در صحیفهٔ صغری که حکمای فرس در هیاکل و معابد آویخته بودند مکتوب بوده ـ که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس است ظفر طوعاً طالب صبر است ٭

هفتم ـ قناعت ـ و آن استخفاف نفس است بمآکل و مشارب و ملابس وغیرها ـ و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استهانت بآن نه از جهت حرص جمع مال ـ که آن تقتیر است و شرعاً و عقلاً مذموم بخلاف اول که بکمال محمدت موسومست ـ چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است ـ اَلقَناعَةُ کَنزٌ لا یَفنی ٭

هشتم ـ وقار ـ و آن اطمینان نفس است و تحرز از شتاب ٭ و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده ـ اَلعَجَلَةُ مِنَ الشَّیطانِ وَالتَّأنّی مِنَ الرَّحمٰنِ ٭ و در احکام شریعت سیدالانام علیه‌الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام ماوردی که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین است تصریح نموده ـ که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید ٭

نهم ـ ورعست ـ وآن ملازمت نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قَالَ اللهُ تَعَالٰی اِنْ اَولِیَاؤُهُ اِلاَّ المُتَّقُونَ ٭

دهم ـ انتظام ـ و آن اینست که نفس را تدبر امور بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود ٭

یازدهم ـ حریت ـ وآن مکنت اکتساب مال است از مکاسب جمیلهٔ لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه ٭

دوازدهم ـ سخا ـ و آن ملکهٔ عدم مبالات بانفاق مالست تا آنچه باشد بآنکه باید چندانکه شاید برساند ٭ و در جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد است ـ که فرمود ـ الله تعالی دین اسلام را از برای جود برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی‌آورد الا سخاوت و حسن خلق ـ پس دین خود را بهر دو مزین گردانید ٭ و در حدیث دیگر فرموده ـ اول چیزی که در روز قیامت در میزان حسنات نهند ـ حسن خلق و

سخاوت است ٭ و چون خدای تعالی ایمانرا آفرید ـ گفت خدایا مرا قوی گردان ـ حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید ٭ و چون کفر را بیافرید گفت بار خدایا مرا قوی گردان ـ الله تعالی او را به بخل و بد خلق قوی گردانید ٭

و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند ـ حضرت فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان ٭ امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه فرمود ـ که خدا یکیست و گناه ایشان همه یکیست ـ پس چه حکمت که یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت ؟ فرمود که جبرئیل فرود آمد و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او نزد ما مشکور است ٭ و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی به موسی علیه‌السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخی است ٭ و در حدیث نبویست اَلْجَنَّةُ دَارُالْأَسْخِيَاءِ ٭ و در تحت سخا انواع بسیار است و تفصیل آن در مطولات است چشم توان داشت ٭ و بباید دانست که شجاعت غالباً مستلزم سخاوت می باشد ـ چه هرگاه که نفس را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد ـ و بذل روح نزد او خطیر نماید ـ هرآینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید ـ و خلاف این بغایت نادر است ٭ و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست ـ اگر چه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست ٭

اما انواعی که در تحت جنس عدالت است هم دوازده است ٭ اول صداقت ٭ دوم الفت ٭ سوم وفا ٭ چهارم شفقت ٭ پنجم صلهٔ رحم ٭ ششم مکافات ٭ هفتم حسن شرکت ٭ هشتم حسن قضا ٭ نهم تودد ٭ دهم تسلیم ٭ یازدهم توکل ٭ دوازدهم عبادت ٭

اما صداقت عبارتست از دوستی صادق ٭ و علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعاً و عقلاً رفع توان کرد رفع نمایند ـ و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بر وجهی که هر چه بر خود نپسندند بر صدیق نپسندند ـ و هر چه در حق خود خواهند در حق او خواهند ٭ و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات‌الله اشارت باین معنی فرموده ـ حیث قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و سلم ـ لَا يُؤْمِنُ اَحَدُكُمْ حَتّٰى يُحِبَّ لِاَخِيْهِ مَا يُحِبُّ لِنَفْسِهٖ ٭

اما الفت آنست که آرای طائفه و عقائد ایشان در معاونت یکدیگر متألف و متفق شود *
و اما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جایز ندارند . و بعضی تفسیرش بانجاز
مواعید و قضای حقوق نموده اند *
و اما شفقت تأثر و انفعال است از نا ملائمی که بر کسی واقع شود . و قصد همت
بر ازالت آن * چه نزد ارباب بیان و اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات
کائنات از مشرع وحدت حقیقی فیض وجود میابند . و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان
تربیت از افاویق اخلاف توفیق آن حضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط والمقام اند . خصوصاً
افراد انسانی که بموجب نص محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد و نفسانی ایشان ابرم و محکم و رابطهٔ
ایتلاف جانی میان ایشان متأکد و مستحکم است * * مثنوی *

بنی آدم اعضای یک دیگر اند * که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار * دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی * نشاید که نامت نهند آدمی

و این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست * و از شیخ شبلی قدس سره منقول
است . که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد . و سر این معنی
اگر چه بر محبوسان مضیق مضائقات رسمی . که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت
حال ندیده حقائق را از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیهٔ
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جائز ندارند . مخفی
خواهد بود . لیکن برطالب دیده باز که سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت او نشده باشد و غبار تمویهات
جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم فطانت او را نپوشیده . پوشیده نماند . که وهم در امور
طبیعی فعالست * و لهذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود . و تردد بر سر دیوار بلند
مودی بسقوط گردد . با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد * و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آن چه درین محال
مرده شد استنکافی نماند . و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام نمارسان حکمت
رسمی بر لوح تدوین تثبت رفت . و الا

(بیت)

بالاتر ازین زبان زبان دگر است * سر غم عشق را بیان دگر است

(بیت)

درین مشهد که انوار تجلیست * سخن دارم ولی ناگفتن اولیست

و اما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند * و همچنانکه قرابت صوری را حقیست . قرابت معنوی را که تناسب روحانیست (و آن را قربت و قربت الهی خوانند) حق صله نگهدار و بلکه رعایت حق آن اوکد و احقست * چنانچه محدث بصواب امیرالمومنین عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه فرمودند . اَلْقَرَابَةُ لَحْمٌ و دَمٌ وَالْقُرْبَةُ رُوحٌ وَ نَفْسٌ و شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا * * مصراع *

دانکه بسیار است فرق از آب و گل تا جان و دل

و اما مکافات آنست که هر نفعی که از کسی باو برسد بمثل آن یا زیادت بر آن مقابل گرداند . و اگر ضرری از کسی بدو رسد به کمتر از آن مجازات کند *

و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان . و بشرط محافظت بر قانون عدالت *

و اما حسن تقضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود را از منت ومذمت دور دارد *

و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد *

و اما تسلیم آن است که باحکام الهی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمهٔ شریعت و مشائخ طریقت رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید اگر چه موافق طبع او نباشد * و حضرت رب‌الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته . کما قال تعالی فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَ يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً *

و اما توکل آن است که در اموری که حوالت آن بقدرت و کفایت بشری نباشد و

اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد. و توکیل به نعم‌الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند * * بیت *

رضا بداده بده وز جبین گره بگشا * که بر من و تو در اختیار نگشادست

و از حضرت سید ارباب‌الکمال علیه‌الصلواة والسلام من‌الملک المتعال مرویست. که هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود در رزق او وسعت کرامت فرماید. بِسْمِ اللهِ عَلَى نَفْسِي وَ دِينِي وَ مَالِي اَللّٰهُمَّ رَضِّنِي بِقَضَائِكَ وَ بَارِكْ فِيمَا قَدَّرْتَ لِي حَتَّى لَا اُحِبَّ تَعْجِيلَ مَا اَخَّرْتَ وَ لَا تَاخِيرَ مَا عَجَّلْتَ اِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ * و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست. چه ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت. و حجرهٔ دل را از وساوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت. تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید. آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود. و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید *

و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی. که او را از کتم عدم بمحض جود و کرم بی سابقهٔ استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الهی بر او افاضت کرده. و مقربان حضرت او از ملائک و انبیا و صحابه و تابعین و اولیاء و حکمای متألهین و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند. و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این معنی است شعار و دثار خود سازد. و مدرک تفصیل عبادت شریعت است *

و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استدلال عقل خارجست. و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمال است. چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد. پس احکام فقه من حیث‌الاجمال داخل حکمت عملی باشد. و من حیث‌التفصیل خارج * این است انواع فضایل * و از ترکیب بعضی با بعضی. اخلاق نا محصور متولد شود * و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص بر یک مزاج نمیتواند بود. اخلاق نیز متخالفست. تا دو نفس بر یک خلق نباشد * و ارسطاطالیس گفته. که سبب اختلاف اشکال افراد انسان

(با آنکه در دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست) آنست که در افراد انسان بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود هست . و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیأتی خاص است * چه هیئت فرحان از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست . پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید *

﴿ تنویر ﴾

در طی این مباحث بمقتضای مقدمهٔ که تمهید یافت مسامحات باشد . از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده‌اند . و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند . بِنَاءً عَلَى تَفْسِيرِهِمُ الْحِكْمَةَ بِمَا مَرَّ ذِكْرُهُ * آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکهٔ که قوت نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات . انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان داشت * و همانا آنچه گفته‌اند که چون حرکت قوت نطقی باعتدال باشد . ازآن حرکت علم حاصل شود . و بتبعیت حکمت مبتنی بر همین تواند بود * و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد *

(لمعهٔ چهارم)

چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای آنها صفتی چندست که نه از آن جنس است و بآن مانند است . چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود * پس لایق نمود بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن . و تمیز میان شبه و جواهر نفیسه کردن . تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند . و بتلبیس دغلان و تمویهٔ قلابان فریفته شده خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند * اما در فضیلت حکمت . جمعی باشند که مسائل علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی که مایشان را از صدق فراست و نور کیاست نصیبی نباشد از

غایت استحسان تعجب کنند و بر وفور دانش ایشان گواهی دهند و حالانکه ایشان را یقین و اطمینان بهیچ مسئله نباشد و در نفس ایشان هیچ نقش راسخ نه * و حال ایشان در تشبه بعلما و اذکیا همچون حال بعضی حیواناتست در محاکات و اقوال انسانی - چون قرده و طوطی یا کودکان در تشبه ببالغان *

* شعر *

گیرم که مارچوبه کند تن بشکل مار * کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

و بعضی از ایشان باشند که در هیچ مطلب اذعان حق صریح نمایند . و در هر مبحث - اگر چه ظاهر باشد - خواهند که اظهار تصرف و فطنتی که ندارند کنند . و به اغالیط مموهه مبتدیان را در گمان اندازند . و با آنکه در مسائل یقینیه که وهم را در آن مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند کرد * در مطالب غایبه دعاوی بلند کنند . و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند . و آنرا تحقیق و تدقیق نامند * و چون حکمت اعلی مدارج کمالات است . و معرفت آن جز حکیم را حاصل نه . تفرقهٔ میان این طایفه و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد *

اما در مقابل عفت - همچنانکه جمعی از لذات دنیوی اعراض کنند از برای چیزی از آن جنس که بیش از آن باشد * چون اکثر زهاد زمان که اظهار زهد را دام تزویر و حبالهٔ صید عوامّ سازند . تا بدان وسیله باغراض فاسدهٔ دنیه و اعراض کاسدهٔ دنیویه توسل جویند . یا انکه از آن لذات آگاهی نداشته باشند چون اهل جبال و رساتیق که از شهرها دور باشند یا بسبب انکه از کثرت تناول و تعاطی از آن لذات ملال و کلال بایشان راه یافته باشد . یا آنکه در اصل فطرت یا بنابر مرضی نقصان شهوتی در ایشان باشد . یا بجهت خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ که بر آن مترتب تواند شد . و این طائفه عفیف نباشد *

و اما در سخاوت . عمل اسخیا صادر شود از کسیکه سخی نباشد * چون جمعی که بذل مال بجهت تمتع از شهوات نمایند . یا بجهت ریا . یا بطمع مزید جاه و جلال . یا دفع ضرر . یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند * وبعضی تبذیر در انفاق نمایند بنابر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند * و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد . و از صعوبت اکتساب بی خبر * چه

مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان * و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند - و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فروگذارند * و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است - و در اظهار فضیلات نیز مدخل عظیم دارد * چنانچه در صحیفهٔ حضرت سلیمان است علی نبینا و علیه‌السلام - که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب - که دانا را چون دینار نباشد خلق از او منتفع تواند شد - بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسی کمالات باز ماند * * شعر *

مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال * که قدر مرد بعلمست و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر - چه مکاسب جمیله قلیل است و سلوک طریق آن بر احرار دشوار * و اینچنین کسان سخی نباشند - بلکه سخی بحقیقت آنکس است که بذل مال نه از برای غرضی کند - بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست و لذاتها مطلوب - و اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیاً و بالعرض تواند بود - چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت *

و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود * چون جمعی که بجنگهای خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب - و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت * چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان درمیان ابنای جنس که در رذائل بایشان شریکند بماند - و کسیکه برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن اقدام بران افعال نماید - یا آنکه مکرراً بطریق اتفاق مظفر شده باشد و از آن مغرور گشته - و این طوائف شجاع نباشند * بلکه شجاع کسی است که هدف سهام قصد او جز اصابت این ملکهٔ فاضله نباشد - بر قیاس آنچه در دیگر ملکات مبین گشت * و اما افعال سباع چون شیر و غیره اگر چه شبیه است بشجاعت از وجوه چند مباین آنست * یکی آنکه ایشان بر غلبه و تفوق خود وثوق دارند و بالطبع مشتاق غلبه اند - پس اقدام ایشان بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت * و دیگر آنکه مثل ایشان غالباً در مقاومت - مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عجز محاربت نماید - و مثل این داخل افعال شجاع نیست * و دیگر

آنکه آنچه ملاک فضیلت است که آن عقلست. تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند. در ایشان مفقود است * و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای حکم از او صادر شود. و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد. و هرآئنه حذر او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات ـ و قتل جمیل نزد او از حیات مذموم اولی ـ چنانچه گفته اند اَلنّارُ وَلَا الْعَارَ * * بیت *

تَهُونُ عَلَيْنَا فِي الْمَعَالِي نُفُوسُنَا * وَ مَنْ خَطَبَ الْحَسْنَاءَ لَمْ يُغْلِهِ الْمَهَرُ

و هر چند لذت شجاعت در بدایت ننماید. چه مبادی آن مودیست بخوف هلاک. اما بالآخره لذات و منافع آن مشاهده گردد. خواه در دنیا و خواه در آخرت. خاصه چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد. چنانچه نص کلام حقائق اعلام بآن ناطقست. وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای حیات نمیشود. و بددل در فرار طلب ابقای چیزی میکند که قابل بقا نیست. پس بحقیقت طالب محالست بآنکه اگر فرضاً چند روزی مهلت یابد ننگ و عار و جبن و بیغیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات او را مکدر گرداند * پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ و عیب مرجح داند * * بیت *

باری چو فسانه میشوی ای بخرد * افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

و ازین جاست که حضرت یعسوب‌المسلمین کرم‌الله وجهه باصحاب خود فرموده ـ أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ إِنْ لَمْ تُقْتَلُوا تَمُوتُوا وَالَّذِي نَفْسُ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ بِيَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ السَّيْفِ عَلَى الرَّأْسِ أَهْوَنُ مِنْ مِيتَةٍ عَلَى الْفِرَاشِ * میفرماید که ای آدمیان نسیان خصلت موروث شماست. از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکر نمائید ـ که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت ملک‌الموت جان نخواهید برد. پس از جنگ چرا میترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا میدارید. بآن خدائی که روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن

آسان تر از مردن بر فراش است - چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوهٔ زنان است - که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقانست ٭ ٭ بیت ٭

چون شهید عشق در دنیا وعقبی سرخ روست
ای خوش آنساعت که مارا کشته زین میدان برند

و احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیار است - از آنجمله انچه فرموده - انّ اللهَ یُحِبُّ الشَّجَاعَةَ وَلَوْ عَلَی قَتْلِ حَیَّةٍ و عَقْرَبٍ ٭ و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست - خصوصاً بر مالکان ازمهٔ جهان داری و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری - چه این طایفهٔ کریمه باکرم نفائس که نفس است در بازار کار زار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند - پس نشاید که پادشاه باموال و اسباب بایشان مضایقه نماید - یا باندک هفوه با ایشان عتاب فرماید ٭ و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از غبن یا زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی - بر بد دلی حمل کردن الیق است از شجاعت - چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر - و در هر صورت از اضطراب متحفظ - بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف ماسکهٔ نفس - و بحسب شرع موجب لعنت است - چنانچه در احادیث صحیحه وارد است ٭ و از این مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا حکیم را ٭

و اما در عدالت - افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشد صادر شود - یا از جهت ریا وسمعت - یا از آن جهت که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند ٭ و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال از او بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد - چنانچه هیچیک از قوی زیاده از آن قسط که عقل از برای ایشان تعین کند نطلبند و بر همدیگر تغلب نکنند ٭ و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند - و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امری دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت - و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسانی که مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شده باشد - تا جمیع آثار و افعال او بحلیهٔ اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متخلی باشد ٭ و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان

زیف ورائج و ثمره و تمام عیار معلوم شود ٭ و عبارت مذکوره مشعر به بساطت عدالت است کما لایخفی ٭

﴿ لمعهٔ پنجم ﴾

باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که ضد آنست ٭ و چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت . اجناس رذائل نیز در بادی‌الرای همین عدد تواند بود ٭

اول . جهل بازای حکمت ٭ دوم . جبن بازای شجاعت ٭

سوم . شره بازای عفت ٭ چهارم . جور بازای عدالت ٭

و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط برذیلت گراید ٭ پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف . مانند مرکز و دائره . که مرکز متعین است با آنکه ابعد نقاط از محیطست . و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب هر یک از طرفی به محیط نزدیکترند ٭ پس بنا بر این بازای هر فضیلتی رذائل غیر متناهی باشد ٭ و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت . چون انحراف از آن ٭ و ظاهر است که اقصر خطوط واصلهٔ بین‌النقطتین خط مستقیم است . و میان دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود . و خط غیر مستقیمه نامتناهی باشد ٭ پس استقامت در طریق کمال جز بریک نهج نتواند بود . و انحراف آنرا مناهج غیر متناهی باشد ٭ و چون دریافتن وسط حقیق در غایت صعوبتست . و بعد از یافت ثبات بران اصعب . چه استقامت بر جادهٔ اعدال در غایت تعسر و اشکال باشد . و لهذا حضرت هادی الثقلین الی‌الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده شَيَّبَتْنِي سُورَةُ هُودَ . چه در آنجا امر باستقامت وارد است . آنجا که می فرماید فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ ٭ و ازین است که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده‌اند . که از موی باریکتر و از شمشیر تیزتر است . و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ فاتحه مشتمل بر طلب هدایت بآنست همین معنی تواند بود ٭ و چون نزد عظمای حکما و اساطین اولیا

مقرر است . که امور اخروی که مخـبر صادق بآن وعد و وعید فرموده . تماماً صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور بر انسان ظاهر خواهد شـد ٭ چنانچه فرموده ـ اَلنّاسُ نِیامٌ فَاِذا ماتُوا انْتَبَهُوا ٭ بیداران را از آن معنی آگهی میدهد ٭ و این معنی در مواضع متعدده از کتـاب و سنت بتصریح و تلویح مودی شـده است ـ و مادهٔ آن صور . خواه از رغائب باشـد و خواه از مکاره ـ اعمال و اخلاقست که درین نشـاء اندوخته باشد ٭ چنانچه فحوای کریمهٔ وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالْکافِرِینَ . و حدیث نبـوی که فرموده اَلَّذِی یَشْرَبُ فِی آنِیَةِ الذَّهَبِ وَ الْفِضَّةِ اِنَّما یُجَرْجِرُ فِی بَطْنِهِ نارَ جَهَنَّمَ ـ و اِنَّ اَرْضَ الْجَنَّةِ قِیعانٌ وَ غِراسُها سُبْحانَ اللهِ وَ بِحَمْدِهِ افصاحی ظاهر از آن مینماید . اگر طالب صادق غبار خیالات و اوهام از پیش دیدهٔ بصیرت باز نشاند و رقبهٔ فطـانت را از ربقهٔ تقلید اهـل رسوم برهاند ٭ بلـکه حدیث مشهور اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ ندا بر این معنی میکند اگر بگوش هوش استماع رود ٭

(بیت)

دهقان سـال خورده چه خوش گفت با پسر ٭ کای نورچشم من بجز از کشته ند روی

پس بنـابر این مقدمات صراط مستقیم اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جهنم کشند مثـال توسط در اعمال و اخلاق باشـد . و جهنم مثال اطراف که رذائلند . و هرکس که امروز برین صراط مستقیم ثابت قـدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بر آن صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست تواند رسید . و هر که درین نشاء ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت برآن صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بماند ٭ و از فیثاغورس منقولست که هر ملکهٔ که انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانیست که بعد از قطع تعلق مصاحب و ملازم او باشـد ـ اِنْ خَیْراً فَخَیْرٌ وَ اِنْ شَرّاً فَشَرٌّ ٭ پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند ٭ و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند ٭ یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین علی السوا

باشد - مانند چهار که وسط است میان دو و شش - و این همچو معتدل حقیقی است که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند * و دیگر وسط باضافت - بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند - و وسطی که درین علم معتبر است از قبیل دوم تواند بود * و لهذا شرائط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود - بلکه نظر بهر وقتی و حالی - و به ازای هر فضیلتی از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد *

و درین مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود - چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد - هرآینه آنرا عرضی بود مانند عرض‌المزاج - و حینئذ مبالغه در وصف آن بدقت وحدت مرتنع شود * و همانا طریق رفع این غبار آنکه - همچنانکه در مراتب عرض‌المزاج مرتبهٔ هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی است - در مراتب ملکات نیز مرتبهٔ هست که افضل آن مراتب است ومطلوب بالذات آن مرتبه است - و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از شوب افراط و تفریط نیستند * و همچنان که شخص و نوع درآن مراتب بر حالت افضل نیستند - لیکن بواسطهٔ قربی محدود که بآن مرتبه دارند - وجود نوع و شخص محفوظ می تواند بود * در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است - و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند - همچنان که در اعتدال بدنی * دیگر مراتب اگر چه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب انحراف نه - بنابرآنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود - در سلک مراتب اعتدال منخرطند * بنابرین تقدیر تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعدال باشد - و قواعد طب روحانی بر قیاس وهنجار قواعد طب جسمانی است * و شکی نیست که اعدال بامعنی نیز اگر چه سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست - و اگر چه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار نه - وَاللهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ *

و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط - پس به ازای هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد * و چون مبین شده که اجناس فضیلت چهار است - اجناس رذیله هشت باشد *

دو از آن طرف باشد نسبت به حکمت - و آن سفه و بله باشد * سفه طرف افراط

است ـ و آن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب ـ و آنرا گربزی خوانند ٭ و بله طرف تفریط ـ و آن تعطیل قوت فکرست به اراده و ترک استعمال آن در واجب ـ یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب ٭

و دو از آن طرف شجاعت اند ـ و آن تهور است و جبن ٭ اول طرف افراط است و آن اقدامست بر مهالک که عقل آنرا جمیل نداند ـ و ثانی طرف تفریط و آن حذر است از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست ٭

و دو ازان طرف عفت اند ـ و آن شره است و خمود ٭ اول افراطست و آن میل نفس بشهوانست زیاده از مقدار مستحسن ٭ و ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت ٭

و دو ازان طرف عدالت است و آن ظلم است و انظلام ٭ اول طرف افراط است ـ و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست ٭ و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق مذلت ٭ و بعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند ـ چه آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر ٭ و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ـ ظلم که مقابل اوست جامع جمیع نقائص است ٭ و ازینجاست که شیخ‌الاسلام عبدالله انصاری و غیر او از محققان گفته اند ـ هرچه نه آزار نه گناه ـ چه هر گناه ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگری ٭ ٭ شعر ٭

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ٭ که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند ـ اما همه متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن و نهی از آزار کردن ٭ و در حدیث صحیح است که حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود ـ چنانچه آیة کریمه وَ مَا ظَلَمُونَا وَلٰکِن کَانُوا اَنفُسَهُم یَظلِمُونَ بآن مشعر است ٭ و بر همین قیاس توسطه در انواع که تحت اجناس فضائلند اعتبار باید نمود ٭

{ لمعهٔ ششم }

{ در بیان شرف عدالت }

اولاً بر سبیل تمهید نموده میشود که باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسهٔ حضرت حق - جل و علا - از احاطهٔ افهام و اوهام متعالیست - طائر بلند پرواز ادراک را راه بسرادق کنه جلال او نیست - بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت عروج قوت نظری آنست که باذیال نسب و اعتبارات - که هم باعتبار تعلق به ممکنات ذات اقدس را تواند بود - متشبث شود ٭

(بیت)

گفتا غلطی زمانشان نتوان داد ٭ از ما تو هرانچه دیدهٔ پایهٔ تست

اول مرآتی که وجه قدیم غیب ذاتی در آن بر دیدهٔ شهود اهل کشف و عیان جلوه نماید وحدتست - نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست - و نه وحدتی که ساری در عدد است که آن پرتوی از انوار خورشید جمال بیزوال اوست - بل وحدتی که اگر شمع جمال بر افروزد فروغ اشعهٔ ظهورش کثرات را پروانه وار بسوزد - وَلَوْ كَشَفَهَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰى اِلَيْهِ بَصَرُهٗ مِنْ خَلْقِهٖ ٭ چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نه نماید - و کثرات در حیز ظهور نیاید - و از سعت احاطهٔ ذات با کمالش هیچ چیز با او در شمار نیاید ٭ چنانچه فحوای لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ بیان آن با بلغ وجهی مینماید ٭

(بیت)

ملک هستی را ملک جز واحد قهار نیست ٭ قهرش آن کز غیر در وادی او دیار نیست

و ازینجاست که اساطین ائمهٔ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرموده اند - که وحدت ذاتی حق نوعی دیگر از وحدت است غیر وحدت عددی ٭ چنانچه در صدر معتقد شیخ کبیر و امام خبیر قدوة الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبدالله محمد بن الخنیف رضی الله عنه مسطور است - اَللّٰهُ وَاحِدٌ لَا بِالْعَدَدِ وَلَا كَالْاٰحَادِ ٭ و تصور این وحدت عَلٰى مَا هِيَ عَلَيْهِ مِنَ الْاِحَاطَةِ از طور مدارک عقول متجاوز است - و جز بنور کشف و عیان بآن نتوان رسید ٭ و از جهت

صعوبت تصور این وحدتست که می‌فرماید - وَ اِذَا ذُکِرَاللهُ وَحدَهٗ اشْمَاَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِیْنَ لَایُؤمِنُونَ بِالْاٰخِرَۃِ - چنانچه امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرموده اند ٭ و پرتوی از او که مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست - که بی فروغ آن هیچ ذرهٔ از ذرات در حیز ظهور و موطن شعور نتواندآمد - و با انحلال آن رابطهٔ بقای هیچ فردی از افراد موجودات صورت نه بندد ٭ و نزد حکمای متألهین که ائمهٔ کشف و شهود اند مقرر است - که کمال هر صفتی در آنست که با ضد خود در حیز تقارب و تعانق آید ٭ چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الٰهی مشاهده میرود - هُوَالْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِکُلِّ شَیءٍ عَلِیمٌ ٭ پس هر موجودی که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در او ظاهر تر باشد اشرف تواند بود - و تأثیرات ایقاعات و نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنابر شرف وحدت تناسب است - و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتبست هم ازین قبیل ٭

و در حکمت مقرر است که هر چند مزاج اعدل باشد ولو حدت حقیقی اقرب و امیل - صورتی یا نفسی که برآن مترتب شود اکمل و افضل باشد ٭ و لهذا در سلسلهٔ موالید چون مزاج معادن ابعد است از وحدت اعتدالی - صورت نوعیهٔ آن مبدء حفظ ترکیب است فقط ٭ و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبهٔ اعتدال نباتی رسد - با حفظ ترکیب - مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود ٭ و چون ازین طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد - با آثار سابقه - مبدء حس و حرکت ارادی شود ٭ و چون ازین درجه ارتفاع یافته باعتدال انسانی رسد - با جمیع آثار - مبدء نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود ٭ و هرچند امزجهٔ افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبهٔ نبوت رسد ٭ و باز درمیان ایشان مراتب متفاوت باشد - تا بمرتبهٔ ختم رسد که مظهر کل کمالات است - و غایة الغایات وَلَیْسَ وَرَاءَ عَبَّادَانَ قَرْیَۃٌ ٭ و در علم موسیقی مقرر شده که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست - و هر نسبتی که بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات نشود - از حد ملائمت خارج باشد - و در حیطهٔ تنافر داخل ٭

{ تبصره }

چون اطراف کلام باین مقام منجر شد - ایمائی به تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن مینماید - و بیان آن بر وجهیکه لائق این محال باشد آنست - که نغمه (و آن صوتیست آنرا مکثی باشد) هرگاه که بر حدی معین ازحدت وثقل مکرر شود - از آن تأثیری که خاصیت تألیف باشد حاصل نشود - و صناعت موسیقی را در آن نظری نباشد * چه نظر این صناعت مقصوراست بر نغمات - از آن حیثیت که میانهٔ ایشان بحسب حدت و ثقل - یا میانهٔ ازمنهٔ متخلله - میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود - و شق اول را علم تألیف خوانند - و ثانی را علم ایقاع * و چون دو نغمهٔ مختلف در حدت و ثقل حاصل شود - لامحاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر - چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه - ملائم باشد و الا منافر * مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد * و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد - مثل چهار و دو و شش و سه - و آن را بعد ذی الکل خوانند * و مراد مثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست - بتضعیف مثل بالفعل تواند شد - و این دو قسم است * یکی آنکه این قوت از جانب قدر تفاوت باشد - چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو هست - و دو بتضعیف چهار میشود - و آنرا نسبت زائد بالجزو خوانند * دوم آنکه قوت از جانب احدالمتفاوتین باشد - چون شش و دو که تفاوت میان ایشان بچهار است - و دو که احدالمتفاوتین است به تضعیف چهار میشود - و آنرا نسبت کثیرالاضعاف خوانند * و هر نسبتی که برین وجوه باشد - یا راجع باین وجوه شود ملائم باشد - و هرچه برخلاف این باشد منافر * و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد - یعنی نسبتی از نسب صم باشد - که مخصوص مقادیر است و در عدد یافته نمی‌شود - متنافر باشد - چون نغمهٔ که از کل وتر حادث شود و نغمهٔ که از جزوی ازان حاصل شود - که نسبت او بکل همچو نسبت ضلع مربع باشد بقطر * و اگر نسبت بینهما نسبت عددی باشد - و اقل مفنی اکثر نباشد - و بین‌العددین تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود - و راجع نشود

بیکی از نسبت ملائمهٔ آن - برآن وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد - البته متنافر باشد *
مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبع - مثلاً یکی هفت باشد و دیگری
یازده - که تفاوت میان ایشان بچهار سبعست - نه هفت که اقل است بتضعیف یازیاده میشود -
نه چهار سبع که قدر تفاوتست * و اگر اقل مفنی اکثر باشد - خالی ازان نیست که قدر
تفاوت مثل اقل است یا بیشتر * اول نسبت نصف و ضعف است و آنرا بعدذی‌الکل
خوانند - و ثانی نسبت کثیرالاضعاف * و اگر بینهما تفاوت بجزویست که بالقوه عدد زائد
است - اگر آن جزو عد نصف و مادون او بعددی نمیکند - همچون نصف و ثلث را ابعاد
وسطی گویند - و آن منحصر است در همین دو - چه اگر تفاوت بربع وسدس باشد - جزو
تفاوت عد نصف کند - و اگر به سبع و خمس باشد عد مادون نصف کند * و قسم اول از
ابعاد وسطی را بعد ذی‌الخمسه گویند مثل دو و سه - و قسم ثانی را بعد ذی‌الاربع خوانند
مثل سه و چهار * و اگر تفاوت بجزویست که عد نصف و مادون آن میکند - آنرا ابعادصغار
گویند - و آن از زائد بالربعست *

و این اقسام - که در همه بین‌العددین یا تداخلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عددٖ
زائد است - تا آنجا که تفاوتِ محسوس تواند شد و حلوق انسانی را مکنت اصدار آن
باشد ملائم باشند و معتبر * و اگر تفاوت بمرتبهٔ باشد که در حس نیاید - یا بغایت قلیل
نماید - یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید - در حیطهٔ اعتبار این فن داخل نباشد * چه
بر تقدیر فوات از حس - یا قلت تفاوت در حس لذتی معتدبه که مطلوبست از تالیف حاصل
نشود * و بر تقدیر اخیر اگرچه از آلات دیگر اخراج توان کرد - لیکنْ چون نه بر منوال
امر طبیعی انسانیست که اصوات حلقی اوست - طبیعت را زیاده رغبتی درآن نباشد - و فضل
لذتی ازان حاصل نشود - و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است - پس مطمح
نظر این فن نشود * و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسب حلقی انسانیست
معتبر نیست - و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف
ضعف دیگری باشد - چون یک و چهار - و در صغارآنکه زائد باشد بجزوی از سی وشش
جزو - یعنی یکی سی و شش باشد و دیگری سی و هفت - و مافوق این مراتب معتبر نیست *

و اما بیان کیفیت رجوع بآنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب است ـ و از غایت شرف و قرب او بوحدتست آنکه احد طرفی او قائم مقام آن دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملائمت باقیست ـ یعنی اگر نغمهٔ ضعف باشد و دیگر نصف ـ و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس ـ رشتهٔ انتظام انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام نپذیرد ٭ مثلاً نغمهٔ که هشت باشد ـ چون ضعف نغمه ایست که چهار است ـ اگر بجای چهار هشت نهند و با نغمهٔ که سه باشد تالیف دهند ـ از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود باآنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست ـ و ملائمت ایشان از آن وجهست که چهار که نصف هشت است با سه ملائمت دارد ـ و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و گوئی سه نصف شش است و میان او و هشت ملائمت است همین مقصود حاصل شود ـ و بهر تقدیر راجع به بعد ذی‌الاربعه شود ٭ و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع بابعاد صغار شود ـ بنابرآنکه میان پنج و شش نسبتی ملائمست از ابعاد صغار ـ و سه قائم مقام شش است ٭ یا گوئیم میان دو و نیم و سه ابعاد صغار است ـ و پنج قائم مقام دو و نیم است ـ و این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند ٭ و ازینجا فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی‌الخمس را به بعدکثیرالاضعاف و بعد ذوالاربع راجع میتوان داشت ـ و بعد ذی‌الاربع را به بعد ذی‌الخمس ٭ چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع به بعد ذی‌الاربعه شود ـ و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعدکثیر الاضعاف شود ٭ و در صورت ثانیه ـ اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی‌الخمس شود ٭

و از شرف و اصالت بعد ذی‌الکل ـ که تفاضل بمثل بالفعل است آنکه ـ منقسم ببعدین اوسطین میشود هم بواسطهٔ عددی و هم بواسطهٔ تألیفی ٭ و مراد بواسطهٔ عددی عددیست که متوسط باشد میان دو عدد ـ چنانچه نسبت او در قرب و بعد بطرفین علی‌السوا باشد ـ چون اربعه که متوسط است میان شش و دو ٭ و مراد بواسطهٔ تالیفی عددیست که نسبت فضل او بر عددی اقل از او بفضل عددی اکثر از او بر او همچون نسبت عدد اقل باشد بعدد اکثر ـ چون چهار که واسطهٔ تالیفی است میان سه و شش ـ چه فضل چهار بر سه یک است ـ و فضل شش بر چهار دو ـ و نسبت بینهما همچون نسبت میان سه است و شش ٭ و تفصیل

این معانی خواهدآمد ٭ اما بیان اول آنکه - نسبت چهار به دو بعدذی‌الکل است - و چون سه که واسطهٔ عددیست در میان ایشان در آورند - دو نسبت حادث شود - یکی میان دو و سه و آن بعدذی الخمس است - و دیگری میان سه و چهار و آن بعدذی‌الاربعست ٭ و بیان ثانی آنکه - نسبت شش بسه بعدذی‌الکل است - و چون چهار که واسطهٔ تألیف است میان ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود - یکی نسبت چهار بسه و آن بعدذی‌الاربعست - و یکی نسبت چهار به شش و آن بعدذی‌الخمس است ٭ و ازین تفصیل وجه تسمیهٔ نسبت ضعفی به بعدذی‌الکل و جه تسمیهٔ نسبت تالیفی هر دو معلوم شد ٭

و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه راجع به نسبت مساوات میشود - چه در بعدذی‌الکل قدر تفاضل مثل بالفعل است - و در دیگر صور بعد از افراز مثل بالفعل مماثلت بالقوه است یا از جانب قدر تفاضل یا از جانب احدالمتفاوتین یا بالذات یا بواسطه - چنانچه به تفصیل پیوست ٭ پس مرجع ملائمت مماثلت است که ظل وحدتست ٭ و قدمای حکما را در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه بتوسط آن وجوه اعتنای عظیم بوده است ٭

و از جمله نسب مشهوره نسبت عددیست و نسبت هندسی و نسبت تالیفی ٭ نسبت عددی سابقاً مذکور شد ٭ و نسبت هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد - و این را نسبت متصله خوانند - یا همچون نسبت ثالث به رابع باشد - و این را نسبت منفصله خوانند ٭ و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت ٭ و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی مذکورست - و در علم هندسه مبرهن میشود ٭ و بسی دقائق علوم و اسرار حکمت مبتنی بر احکام نسبت است ٭ و آنچه از فیثاغورث منقولست که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته - که هیچ نغمه خوش آینده تر از آواز افلاک نیست ٭ اگر چه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده اند و گفته اند که سبب آواز منحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست - ممکن است که بطریق رمز اشارتی باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت و بطوء و مقادیر ازمنه

که تابع آنست واقعست - چه هرآئنه نسبتی بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون و فساد باشد * پس نه عجب که اگر آن نسبت را یا قریب بآن نقل باصوات و نغمات کنند در غایت ملائمت باشد * و همانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنا بر نسبت شریفهٔ اعتدالیست که میان اجزای عناصر حاصل شده - و لهذا زوال آن نسبت سبب قطع تعلق میشود * پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت است - و هم ازین سبب است که نسبت شریفه در هرجا که یافته شود موجب انجذاب نفس و اهتزاز او گردد - چون حسن که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد - و بلاغت و فصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اجزای کلام و میان کلام و مقتضای مقام مرعی باشد * و تاثیر نغمات هم از جهت تناسب است چنانچه به تفصیل پیوست * و حقیقت آنکه یك معنی است که اگر در اجزای ممزجهٔ عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد - و اگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفهٔ لذیذه - و اگر در حرکات ظاهر شود غنج - و اگر در کلام واقع شود فصاحت و بلاغت - و اگر در اعضا پیدا شود حسن - و اگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت * و نفس در هر موطن عاشق و طالب آن معنی است بهر صورت که نماید و بهر لباس که برآید *

﴿ شعر ﴾

وَ اِنِّی اُحِبُّ الْحُسْنَ حَیْثُ وَجَدْتُهٗ * وَلِلْحُسْنِ فِی وَجْهِ الْمِلَاحِ مَوَاقِعٗ

(ایضاً)

بجبه یا بقبا هرچه هست بیرون آی * که من حریف توانم بهر لباس شناخت

تبصره تتمیم هذه اللمعة

از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع با وحدت میشود - پس چون اعتبار عدالت در اموریکه ملاک انتظام معاشست نمایند سه نحو از اعتبار ظاهر شود - چه امور مذکوره سه نوع است * یکی آنچه تعلق به قسمت اموال و کرامات دارد - دوم آنچه متعلق بمعاملات و معاوضات است - سوم آنچه تعلق

بتأدیات و سیاسات دارد - و تناسب در هر سه صورت بکار دارند *

اما در قسم اول گویند - چون نسبت این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت کیست که در مرتبه مثل رتبهٔ او بود با کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد - پس این کرامت حق او باشد - و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود - و این نسبت شبیه است بمنفصله *

و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند و گاه متصله * اول - چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون نسبت این نجار است باین کرسی - پس در معاوضه حیفی نیست * و ثانی - همچنانکه گوئی نسبت این جامه باین زر چون نسبت این زر است باین کرسی - پس در معاوضهٔ جامه بکرسی حیفی نیست * این مثال برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این مثال مختل است * بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد * ولیکن این نسبت متصله نیست - کَمَا عُلِمَ مِنْ تَعْرِیفِ الْمُتَّصِلَةِ *

و اما در قسم سوم نسبت - شبیه به نسبتِ هندسی واقع میشود - چنانچه گوئی نسبت این شخص با رتبت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با رتبت خود - پس اگر از او حیفی و ضرری بشخص اول رسد بهمین نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد *

بالجمله حفظ اعتدال و رد بآن بمعرفت وسط حاصل نشود * و چون ادراک وسط - چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت - در غایت صعوبت و اشکال است - پس رجوع بمیزان شریعت الهی باید کرد - چه منبع وحدت - حضرت حق تعالی و تقدس * و چون انسان مدنی‌الطبع است - و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت صورت نه بندد - و در مشارکت معاوضت ضروریست - مثل آنکه خباز از برای بذرگر نان پزد و بذرگر برای او کشت نماید - و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج از برای او نسج کند - و علی هذاالقیاس * و نسبت امور مختلفة الماهیة بهمدیگر بی توسط امری وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود - منتظم نشود - پس بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود - و آنرا عادل متوسط خوانند - لیکن صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادلست * پس حضرت حق پادشاه را بر گزید - و تائید او بشمشیر فرمود - تا اگر کسی بعدالت دینار

منقاد نشود - و زیادت از حق خود طلبد - و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد - بشمشیر قاطع او را سر براه سازد * حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد - یکی شریعت مقدسهٔ آلهی - دوم پادشاه عادل - سوم دینار * چنانکه حکما گفته اند - ناموس اکبر شریعتست - و ناموس دوم سلطانست که تابع شریعتست - چه اَلدِّینَ وَ الْمُلْکُ تَوْاَمَانِ - و ناموس سوم دینار است * و ناموس در لغت ایشان تدبیر و سیاست است - پس شریعت که ناموس اکبر است متبوع کلست - و پادشاه را - که ناموس دوم است - اقتدا باو میباید کرد - و ناموس سوم را که دینار است در فرمان ناموس دوم که پادشاه است میباید بود * و در نص کلام حقائق اعلام اشارتی باین معنیست - آنجا که میفرماید - وَ اَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَالْمِیزَانَ لِیَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِیدَ فِیهِ بَاْسٌ شَدِیدٌ وَ مَنَافِعُ لِلنَّاسِ * چه کتاب اشارتست بشریعت - و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهمدیگر شود - و دینار در آن داخلست - و حدید بشمشیر که در قبضهٔ اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد * و بر منوال این سخنان جائر سه باشد * اول جائر اعظم که ناموس آلهی را طاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند - دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی و طاغی گویند - سوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار است نرود و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند * و فساد آن دو جائر اعظمست از جائر سوم * چه هرکس که از دائرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت آلهی بیرون آید هرآینه اطاعت هیچکدام از آن دو ناموس دیگر از او چشم نتوان داشت - و همه فسادها از او متولد تواند شد * و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاه زمان بیرون رود - بمقتضای نص وَ اَطِیعُوا اللهَ وَ اَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ربقهٔ اطاعت پادشاه حقیقی بیرون رفته باشد - و همهٔ مفاسد از او متوقع باشد - بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد *

حکایت - ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و دران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او - توسن گردون لجام اطاعت احکام او را سر نهاده - و ابلق ایام

تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده - روز بیست و نهم ماه رمضان قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت - و خاطر را از اندیشهٔ تردد اسفار پرداخت - شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ بیضا را بر سرچشمه عین حامیه زد - و از کثرت غوغای روز برسم استراحت میل بخلوتخانهٔ شیب زمین تحت الارض کرد - یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته بود - لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند - عود هوای عید در مجمر سینه بنائرهٔ اشتیاق میسوختند - و نعل خیال هلال را در آتش جوع مینهادند - از غایت شغف رؤیت هلال هرکس از طرف بام باستهلال برآمده بود - و از غلبهٔ خیال هر پارهٔ از ابر در چشم هر یک بصورت هلال در آمده ٭ ٭ بیت ٭

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی ٭ هرکه پیدا میشود از دور پندارم توئی

القصه مقربان بنابر حرص عید بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان را بران داشتند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و برین معنی منادی زدند ٭ و دران عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبی و اوستاد امام حجةالاسلام ابوحامد غزالی است رحمهم‌الله مشرف بود - وچون ازین معنی خبریافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابوالمعالی میگوید - که فردا رمضانست و هرکس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد ٭ چون حواشی پادشاه را ازین معنی خبر شد - این صورت را باقبح وجهی عرض کردند - و نمودند که ابوالمعالی با پادشاه در مقام مخالفت است - و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند هرآئنه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه - و این معنی لائق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست ٭ پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد ٭ فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود - و رعایت و حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست - و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت - با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید ٭ هرچند گفتند چون او با فرمان شما بیحرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند - فرمود

تا سخن او را نشنوم بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی نتوان‌کرد ٭ چون امام الحرمین را بخواندند - بر خاست و بهمان تخفیفه و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و بپـارگاه سلطان آمد - حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند - که امام بدان مخالفت قنـاعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت شما می‌آید و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید ٭ سلطان را تغیر زیاده شد - و با وجود آن رعایت حرمت فرمود - و امیرالحجاب را فرستاد - که چرا بدین طریق آمدهٔ ؟ چون معلومست که باین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادبست ٭ امام آواز بلـند کرد و گفت - ای پادشـاه ! سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود - چه دیگری تقریر آن باز نتواند کرد ٭ چون بحضرت سلطان رسید گفت - ای پادشاه ! من بهمین جامه نماز گزاردم و روا باشـد - و جامهٔ که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید - لیکن چون عادت بدین رفتـه که بمثل این جامه پیش پادشاه نروند - خواستم که رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپـوشم - فاما در آنساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم - ترسیدم که تا تغییر جامه کنم درنگی واقع شود و بواسطهٔ آن تأخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیـان و مخالفان پادشاه اسلام نویسند - و اگر بیک مئزر نشسته بودمی همچنان بیامدمی - تا از فضیلت مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی ٭ سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را باین مرتبه واجب میدانی - چرا برخلاف امر ما منادی میکنی ؟ امام گفت هرچه تعلق بفرمان دارد برما واجبست که اطاعت سلطان کنیم - اما هرچه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد - چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست - و روزه داشتن و عیـد کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان ٭ سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد - و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشـته باز بمنزل فرستاد ٭ و الحمد لله تعـالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعودست - بیمامن دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی - خلد الله تعـالی ملکهما و سلطانهما - عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور - و جیب افلاک از نفحات عاطفت مرحمت ایشان معطر است - و مـدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر رسوم ملت

زهراست ٭ حق سبحانه وتعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید درمدارج کمال بر می آید ـ هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشانرا در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم آکاسرهٔ دوران بغایت کمال رسانیده از عین‌الکمال زوال مصون ـ و کوکب سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد ـ بِحَقِّ الْحَقِّ وَ کَلِمَاتِهِ وَ الْعَارِفِیْنَ بِبَیِّنَاتِ آیَاتِ ذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ ٭

﴿ تنویر ﴾

ارسطاطالیس گفته ـ عدالت نه جزو است از فضیلت ـ بلکه همهٔ فضیلتهاست ٭ و جور که مقابل اوست نه جزو است از رذیلت بلکه همهٔ رذیلتهاست ٭ و عدالت اولاً متعلق بذات شخص است و قوای او ـ چنانچه ایمائی بدان رفت ـ و ثانیاً بشرکای او از اهل منزل و مدینه ٭ و لهذا حضرت سیدالمرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کُلُّکُمْ رَاعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْئُوْلٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ ـ یعنی هر یک از افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح و قوی است ـ پس هر یک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد ٭ و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نوراند از یمین بیچون حضرت رحمان ـ صحابه پرسیدند ـ که ایشان چه کسانند ؟ فرمود ـ که آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست ٭ و حکما بر سبیل تمثیل گفته اند ـ که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را روشن ندارد ـ یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد ـ و از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد ـ از او عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود ٭ و هرگاه که اولا رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود ـ بعد ازان با بنی‌نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق سلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد ٭ و حکما گفته اند ـ که چون زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشند زمانه نورانی بود ٭ و بمیامن روزگار

همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود ٭ چنانچه مرویست که در خزانهٔ کسری کیسهٔ یافتند و دران دانهای گندم بود بنهایت بزرگ ـ هریک قریب بیک دانهٔ خرما ـ و بران کیسه نوشته بود ـ که در زمانی که پادشاهانرا عدالت بکمال بوده برکت درین مرتبه بود ٭ و الحق درین زمان واضح برهان از یمن رأفت و عاطفت حضرت خاقانی صاحب زمانی در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده ـ و عرصهٔ ممالک که از دستبرد ظالمان پایمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد ٭ ٭ بیت ٭

یارب پناه خلق جهانش تو کردهٔ ٭ اندر پناه خویش بدار این پناه را

{ لمعهٔ هفتم }

در اقسام عدالت ٭ ارسطاطالیس تقسیم آن برسه قسم نموده ٭ یکی ـ آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد ـ که جودش خلعت وجود را بی‌سابقهٔ استحقاقی در جید هر موجود انداخته ـ و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف الٓهی بنعم نامتناهی نواخته ـ و عدالت مقتضی آنست که بنده در آنچه میان او و میان حق باشد طریق افضل سلوک دارد ـ و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد ٭ دوم ـ آنچه متعلق است بمشارکت با بنی نوع ـ چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمه دین و ادای امانات و انصاف در معاملات ٭ سوم ـ آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد ـ مثل قضای دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک ٭ و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلواة والتحیه من الملک الخلاق داند ـ که آنحضرت بحکم اُوتِیتُ جَوَامِعَ الْکَلِمِ در مواضع متعدده بشیرینتر عبارتی و لطیفتر اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده ـ مثل اَلتَّعْظِیمُ لِاَمْرِاللّٰهِ وَالشَّفَقَةُ عَلَی خَلْقِ اللّٰهِ تَعَالَی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت است ٭ چه رعایت عدالت ـ یا در امور متعلقه مابین عبد و حضرت ـ و فقرهٔ اولی اشارتست بآن ـ یا در امور متعلقه مابین او و بنی نوع ـ وفقرهٔ ثانیه عبارت ازان ٭ و در حدیثی دیگر فرموده اَلدِّینُ النَّصِیحَةُ

قِیلَ لِمَنْ ـ قَالَ لِلّٰهِ تَعَالَیٰ وَ لِرَسُوْلِهٖ وَلِاَئِمَّةِ الْمُؤْمِنِیْنَ ٭ و متفطن لبیب داند که ادارج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز باعذوبت فحوی و لطافت مغزی و رشاقت مودی جز مؤدب مکتب اَدَّبَنِیْ رَبِّیْ فَاَحْسَنَ تَادِیْبِیْ را میسر نشود ـ و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقهٔ محمدیه مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند ٭ ٭ بیت ٭

چو آن رخسار و بالا باغبان دید ٭ زگل بر کند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الٰہی آنکه ـ حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است شود ـ اعنی تحقیق بسر خلافت الٰہی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمائر مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد ـ پس صرف آن قوی و اعضا دران غایات عبادت و عدالت و شکر باشد ـ و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران ٭ وچون التزام اینمعنی در غایت صعوبت است ـ در کلام حقائق اعلام این طایفه را وصف بقلت فرموده ـ حیث قال وَقَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ ٭ و تفصیل وظائف اعمال هرقوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده ـ و همچنین حقوق‌الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته از انجا تلقی باید نمود ٭ و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد ـ چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را مکنت رعایت عدالت نتواند بود ـ و اگر باشد در غایت تعسر ٭ چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال خلق تواند بود ـ و با وجود تلاطم امواج فتن وتراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست ٭ و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد ـ و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان مساهم ٭ و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه فرموده ـ که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه عادلست ـ و دور ترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالمست ٭ و در حدیث مصطفویست ـ عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَةً ـ

یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است - چه اثر عـدل یکساعت بهمهٔ عباد در همهٔ بلاد میرسد و مدتهای متمادی میماند * و عبدالله بن المبارک رحمةالله فرموده - که اگر من دانم که مرا یک دعای مستجابست - در اصلاح حال پادشـاه کنم - تا نفع آن بعموم خلائق واصل شود * و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن انسبست درینمقام بهمین قدر اختصار میرود * و درین مبحث استشکال کنند - که تفضل محمود است وداخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است و تفضل زیادت * و معلوم شد که خروج از حد اعتدال - خواه بافراط باشـد خواه بتفریط - مذمومست - پس باید که تفضل مذموم باشـد * جواب آن برین وجه گفته‌اند - که تفضل احتیاطست در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشـد - و احتیاط در توسط در همهٔ ملکات بر یک منوال نیست * چه رعایت احتیاط در سخا - که وسط است میـان اسراف و بخل - میـل بطرف زیادت تواند بود - و در عفت - که وسط است میـان شره و خمود - میل به نقصان * و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط عدالت - با آنکه اولاً اتیان بحد استحقـاق نموده باشد - بعد ازان جهت احتیـاط و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد - و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف کند متفضل نبـاشد بلکه مبذر بود * پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال - و متفضل عادلی باشد محتاط درعدالت - و شرف او ازان جهت باشـد که مبالغه و احتیاط در عدالت است نه از آنجهت که خارجست ازان * اینست جوابیکه قوم گفته‌اند * و همـانا فطن صاحب بصیرت را بعـد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درینمقـام گفته شـد جوابی اظهر ازین ظاهر شود * بباید دانست که تفضل گاهی احتیـاط در عدالتاست که موجب نقصان حق خود باشد - چه اگر حکم درمیان دو کس کند درهیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و سویت مطلق باید نمود *

{ تنویر }

جماعتی از حکما گفته‌اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی - چه اهل معاملات بواسطهٔ محبت با یکدیگر در مقام ایثار بودندی - چه

جای آنکه طمع در حق غیر نمودندی * و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت - چه محبت وحدتیست جبلی طبیعی - و عدالت وحدتی قهری قسری - با آنکه عدالت بی محبت منتظم نشود * پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او تواند بود - و سر اینمقام آنکه مبدء ایجاد اشیا - بمقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق - محبت است - پس دوام و انتظام نیز مبتنی بران تواند بود * بیت *

هله ای عشق کهن سال که هر روز نوی * زیر فرمان تو هرجا که ضعیف است و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاءالله تعالی *

﴿ لمعهٔ هشتم ﴾

(در ترتیب اکتساب فضائل)

درحکمت مقرر شده که مبادی حرکات که مودی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت * اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد - دوم مانند حرکت چوب بوسائط آلات متفننه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد * و طبیعت بر صناعت مقدمست - چه استناد طبیعت بمبادی عالیه است بی‌مداخلت ارادت انسانی - و صدور صناعت بمداخلت ارادت انسانی است * پس طبیعت صناعت را بمنزلهٔ استاد و معلم است * و چون کمال ثوانی در تشبه به اوائل است کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد - و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تأخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود - تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر آلهی مترتب است از صناعت بواسطهٔ صورت تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را بود - و آن حصول آن کمالات است برحسب ارادت و مشیت - مثلا چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینهٔ مرغ تربیت نماید چوزهٔ بسیار بیک دفعه حاصل شود که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد *

بعد از تمهید این مقدمه گوئیم - چون تهذیب اخلاق - که نظر این فن مقصور برانست امری صناعیست - هرآئنه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه درترتیب وجود

مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند * و چون تأمل در مراتب قوی واقع شود ظاهر گردد - که اول قوتی که در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد - چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند - و این بمحض الهام ربانی تواند بود که بمقتضای اَعْطیٰ کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدَیٰ ذرات کائنات را شاملست * و چون قوت او زیادت شود درین طلب برفع صوت و گریه و نظائر آن توسل جوید * و در مبادی حال - بنابر غلبهٔ حکم اجمال - تمیز میان امور متشاکله - مثل صورت مادر وغیر او - نتواند کرد * و چون حواس ظاهره و باطنهٔ او قوت گیرد - و خیالش برحفظ مثل محسوسه قادر شود - صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید - چون خصوصیت مادر و غیر آن * و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در او ظاهر شود تا دفع مضار نماید - و با آنچه مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب مقاومت کند - و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار جوید * و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است در او ظاهر شود - و اول آثار ظهور این قوت حیا است - و آن نتیجهٔ تفرقهٔ میان نیک و بد و جمیل و قبیح است - و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد * و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالیکه لائق است باو برساند صرف عنایت بحفظ نوع نماید * مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند - آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید - تا بوسیلهٔ آن نوع باقی ماند - پس مادهٔ منی در او پیدا شود - و شهوت نکاح و میل بتولید بتبعیت حادث گردد * قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود - بزدب از حریم حرمت ونوامیس وسیادات و عصبیت - که معظم منافع آن راجع بانواع میشود - اقدام نماید * و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود - آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید * پس هریک ازین قوی بعد از استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات مینماید - و آن هنگام که تصور کلیات کند اسم عقل بر او افتد - و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ انسانی باشد - بلکه ابتدای انسانیت بالاصل آن وقت باشد - و بحقیقت اطلاق انسان بر او در احوال سابقه - شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح و انگور بر غوره - تواند بود * و درین مرتبه کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود - و ابتدای

تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی - که غایت مراتب انسانی است و در مطلع تعبیر ازان بخلافت آلهی رفت - برسد ٭ پس مستکمل را برهمین هنجار متأسی باید شد - که اولاً تهذیب قوت شهوی نماید و ملکهٔ عفت حاصل کند - بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت حاصل شود - بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود ٭ پس اگر اتفاقاً در بدو نشو تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتی جسیم باشد - و شکر تحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم ٭ و اگر بخلاف آن متربی شده باشد نومید نباید شد - و همت باستدارک و تلافی مصروف باید داشت ٭ و بباید دانست که بغیر از مؤیدان من عندالله - که حق تعالی بحکم وَوَجَدَکَ ضَالًّا فَهَدَیٰ ایشانرا بکمال فطری و فضائل وهبی از تعملات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده - هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد - و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه - اگر چه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد ٭ پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا نجارت را مثلا ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود - طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه اورا حاصل شود ٭ و این صناعت شبه تام بطب دارد - ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجیست مادام که حاصل باشد - و اعادهٔ آن بعد از زوال ٭ و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعدال خلقیست و استحصال آن - بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت - و ازینجا است که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت - مِنْ طَبِیبِ الْاَبْدَانِ اِلَی طَبِیبِ النُّفُوسِ ٭

پس همچنانکه طب را دو جزو است - یکی حفظ الصحة - و دیگری دفع مرض - این فن نیز دو قسم باشد - یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت - و دیگر آنکه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب فضیلت ٭ پس طالب را اولاً نظر باید کرد درحال قوای سگانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت ٭ اگر احوال همه بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید - و اگر منحرف باشد - بردّ آن باعتدال اشتغال باید نمود - و تربیت بر تلو ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و بعد از تهذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر عنایت باید نمود - و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقی واصل شود ٭

{ لمعهٔ نهم }

(در حفظ صحت نفس)

چون نفس را فضیلتی باشد - واجب بود محافظت آن کردن - و آن ملکهٔ فاضله را بعمل آوردن - و معاشرت و مخالطت با اخیار - و احتراز از صحبت اشرار - چه تأثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار است - لهذا حکما گفته اند - طبیعت دزد است - یعنی پنهان اخلاق همنشین فرا میگیرد ٭ و همچنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست - از استماع حکایات ایشان همین سبیل مرعی باید داشت - خصوصاً که بمقدمات مخیله و تمویهات باطله تزئین احوال ایشان کرده باشد - چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوه چندان رذیات در نفس پیدا شود که خلاص از آن جز بامتداد روزگار و تعملات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود - و بسیار باشد که سبب فترت وغوایت عالمان مستبصر گردد ٭ وآنچه در علم فقه مقرر است - که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسوق و ترغیب دران باشد حرامست - مستند بهمین حکمت است - و آنکه از آلات مطربه هرچه شعار شاربان خمر است محرمست هم ازین سیاقست - چه هرآئنه تخیل این امور و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بآن گردد ٭ و سر این معنی آنکه در جبلت انسانی - بنابر تعلق نفس به بدن و محبتی که نفس را بدان واسطه با قوای جسمانی حاصلست - دواعی شهوت و غضب مرکوز است - مثل میل بهوای نفس - همچون میل فرود آمدنست که در آن بکلفتی و تعملی احتیاج نیست - و ترقی بر معارج فضائل - بعینه بر بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک مشتهیات و مستلذات میسر نگردد ٭ ٭ مصراع ٭

عروج بر فلک سروری بدشواریست

و ازینجا است که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد است حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَ حُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ ٭

و بباید دانست که موانست با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن است - و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطهٔ محبت میشود ٭ و این را نیز

چون دیگر اخلاق دو طرفست - طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت - و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و ندامت - و هردو چون سائر اطراف مذموم اند - و مرتبهٔ وسط که محمود است بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم - و صاحب این مرتبه بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم ٭ و حضرت رسالت پناه با جلالت شان مزاح فرمودی - كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَمْزَحُ وَ لَايَقُولُ اِلَّا حَقًّا ٭ و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بنابر کمال لطافت و غلبهٔ احکام ولایت - که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود - مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت - در مزاحیکه با او فرموده بود - هٰذَا الَّذِیْ اَخَّرَکَ اِلَی الرَّابِعَةِ ٭ و این سخن را حقیقتی است - چه بر نشاء آنحضرت شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست - و خلافت مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت وَ بَيْنَهُمَا بَوْنٌ بَيِّنٌ ٭ ٭ بیت ٭

موسیا آداب دانان دیگر اند ٭ سوخته جان و روانان دیگر اند

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی است در افعال جمیله - خواه قوت نظری باشد و خواه قوت عملی - چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد - و بندرت رسوخش کم شود تا عرضهٔ زوال گردد - و اینمعنی بمنزلهٔ ریاضت بدنیست که در طب جسانی از اسباب حفظ الصحه است - بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر است از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن ٭ زیرا که ریاضات بدنی را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی - چه هرگاه که نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید - البته به بله و بلادت گراید - و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماویست برآید - و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم متمسخ گردد - و بعد از اطلاع برین انتکاس خواه درین نشاء دنیوی و خواه در نشاء اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد - وَلَوْ تَرٰى اِذِ الْمُجْرِمُوْنَ نَاكِسُوْا رُءُوْسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا اَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا اِنَّا مُوْقِنُوْنَ ٭ و باید که هرچند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود - پردهٔ پندار و عجب او را از فوز بعروج

در مراقی کمال محجوب ندارد - و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد - چه فَوقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ * و کبر سن را عذر ترک کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد * از افلاطون پرسیدند - که تعلم تا چه وقت مستحسن است ؟ گفت - تا آنوقت که جهل عیبست * و باید که در معاودت و ملاحظت آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد - چه آفت علم نسیانست * و حافظ صحت نفس را تأمل باید کرد - که چون طالبان نعم خارجی و سعادات مجازی - که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال است - در کسب خصلتی ازان تحمل اخطار و تکلف اسفار و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند - پس بطریق اولی در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از او جدا نشود - سعی بلیغ و جد اکید واجب داند * و چه غبن و خسران باین تواند رسید - که جوهری نفیس باقی را صرف خزفی خسیس فانی گرداند - که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از او فوت نشود او از آن چیز فوت شود - و بعد از آن بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند - برسد * و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه‌الصلواة والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن - که متاع غرور است - هست * از انجمله فرموده - اِزْهَدْ فِی‌الدُّنْیَا یُحِبَّکَ‌اللهُ وَازْهَدْ فِیْمَا عِنْدَالنَّاسِ یُحِبَّکَ‌النَّاسُ * و در حدیثی دیگر آمده - کُنْ فِی‌الدُّنْیَا کَاَنَّکَ غَرِیْبٌ اَوْ کَعَابِرِ سَبِیْلٍ وَ عُدَّ نَفْسَکَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُوْرِ * و ارسطا طالیس گفته - کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد - چه آنرا نهایتی نباشد - و طالب آنرا مکاره بی نهایت رسد * و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع استامست چون جوع و عطش - و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت - بلکه لذت اصلی صحت است که از لوازم اقتصادست * پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذتست و هم صحت - و در طلب آن هر دو مفقود - نه لذت و نه صحت * و در صحیفهٔ سلیمان بن داؤد علی نبینا و علیهما‌الصلواة والسلام مسطور است که فرموده - طلب زیادتی در دنیا مکنید - که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندار است و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد - پس خواه آنکس که زیاد دارد و خواه آنکه بقدر حاجت

دارد در انتفاع بآن یکسانند - و صاحب زیادتی طلب را تعب و مشقت زیاده - و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید که این از آن من است ۰ و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جائز ندارد - و ازمکاسب دنیه احتراز کند - و باید که بهیچ وجه تهیج قوت غضب و شهوت نکند - بلکه تحریک ایشان مطلقا موکول بطبیعت دارد - نه چون جمی که بذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد - شوق بمثل آن وضع اکتساب کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود - و این حالت شبیه بحال کسی باشد که سبعی را تهیج کند بعد ازان بتدبیر خلاص یافتن از او مشغول شود - و معلومست که هیچ عاقل بر مثل این اقدام نماید ۰ و چون بطبیعت باز گذارد تا در وقت خود تهیج نماید - پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید - و از طرفی افراط و تفریط مجتنب باشد - مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود ۰ و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات وسکنات مقدم دارند - تا بحسب عادت چیزیکه مخالف ارادت عقلی باشد از او صادر نشود - و اگر احیاناً عادت سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از او ظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود التزام نماید - مثل آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتما از آن باشد مبادرت نماید - مجازات او بامتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ائلام بر وجه مصلحت و طبق و رویت بکار آورد - و اگر غضبی بیمحل از او واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود - یا التزام قربتی مالی یا بدنی - که بر او شاق باشد تأدیب او نماید ۰ و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط - چون پادشاه آنزمان او را بتأهل امر فرمود - چنانچه عادت آنزمان بود که از حکما التماس تأهل مینموده اند تا به نسل ایشان تبرک جویند - اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود - تا باین طریق قوت غضبی را مقهور گرداند ۰ و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت مزد میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند ۰ و اگر از نفس خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تأدیب کند - و بالجمله مزاولت اموری نماید که طبع را در آن مجال اهمال و اغفال نباشد تا متمرن شود ۰ و متابع اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد - چه موجب تهاون نفس شود - و ازینجاست که ائمهٔ شریعت تصریح فرموده اند - که هر گناه را که صغیره

شمرند نظر بآن شخص کبیره شود - و ابنمنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند ٭ و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود - چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود - و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود - علی اختلاف بین العلماء ٭ و باید که در تفحص عیوب نفس سعی بلیغ نماید - و چون بر آن وجه که جالینوس گفته - هرکس خود را دوست میدارد - بمقتضای حُبُکَ الشَّیْءَ یُعمِی وَ یُصِمّ - محبت سبب خفای عیب است - وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید - و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود از او نماید - و درین باب مبالغه والحاح بکار دارد - و بآنکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم - راضی نشود - و کراهت اظهار کند و بر سوال اصرار نماید - و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید - و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی‌الله عنه که فرموده - رَحِمَ‌اللّهُ مَنْ اَهدَی اِلَیَّ عُیوبِی - آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازالهٔ عیوب مشغول شود ٭ و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض برآید - چه دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص محابا نکند - بلکه سعی در افشای آن نماید - پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید - و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آورد ٭ اینست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته - که نیکانرا از دشمنان انتفاع باشد ٭ و از عیسی علیه‌السلام منقولست - که من ادب را از بی ادبان آموختم ٭ و بعضی حکما گفته اند - که طالب فضیلت باید که از صورتهای آشنایان خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود را در آن مشاهده نماید تا بر قبح رذائل خود مطلع شود - چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود و اما قبح افعال دیگران بسهولت در مییابد ٭

﴿ لمعهٔ دهم ﴾

(در معالجات امراض نفسانی)

همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت مثل تواند بود و

دفع مرض باتیان بضد - در طب نفسانی نیز این قاعده ممهدست ٭ و چون فضائل چهارست و رذائل هشت - چنانچه از پیش گذشت - پس رذائل را اضداد فضائل نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود را گویند که در غایت بعد از همدیگر باشند - لیکن باصطلاح اعم اطلاق ضد بران توان داشت ٭ و ملاک امر در طب اولاً معرفت اجناس امراضست - بعد از آن اسباب و علامات آن - پس کیفیت علاج ٭ و چون قوای انسانی سه نوعست - یکی قوت تمیز - دوم قوت غضب - سوم قوت شهوت - و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت باشد یا از جهت کمیت - و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان - پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود - افراط - و تفریط - و رداءت کیفیت ٭

اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در عملی ٭ اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر - و مناقشه و ترقف بیجایگاه بنابر شبهٔ واهیه - که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند - آنرا تدقیق خوانند - و بدان واسطه از ادراک مطالبه یقینیه باز مانند ٭ و ثانی اگر در امور جزوی باشد - آنرا گربزی خوانند - و اگر در امور کلی باشد دها ٭ و اما تفریط در قوت نظری خمود و بلادت - و در عملی بلاهت - و بالجمله قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات ٭

اما رداءت قوت - چون شوق بعلومیکه مثمر کمال حقیقی نباشد - چون علم جدل وخلاف و سفسطه زیاده از آنچه بدو تحصیل یقین تواند شد - چون کهانت و رمالی و شعبده کاری نه اطلاع بر حقائق آن باشد ٭

و اما افراط در قوت دفع - چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب زیادت از حد اعتدال ٭ و اما تفریط در آن چون بیعزتی و بددلی ٭ و اما رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل - مثلاً از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه در حکم ایشان باشد - یا بچیزیکه موجب غضب نباشد ٭

و اما افراط در قوت جذب - چون حرص بر اکل وشرب - و مبالغه در میل شهوت نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل ٭ و اما تفریط در او بتقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری - و تهاون در حفظ نسل - و آنرا خمود شهوت خوانند ٭

و اما رداءت کیفیت - چون اشتهای گل و فحم خوردن وشهوت مواقعت با ذکور - و بالجمله استعمال شهوت بر وجهیکه از قاعدهٔ استحسان و عقل خارج باشد *

و اینها اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است - و از ترکیب ایشان امراض بی‌شمار حادث شود * و از جملهٔ این امراض بعضی را مهلکات خوانند - چه منشأ اکثر امراض مزمنه شود - چون حیرت و جهل و غلبهٔ غضب و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت * چون تأثیر این امراض اعمست معالجهٔ آن اهم و هر یکی بجای خود مبین خواهد شد - انشاءالله تعالی *

و چون میان نفس و بدن علاقهٔ محکم و رابطهٔ مبرمست - چنانچه هر کیفیتی که در یکی پیدا شود در دیگری سرایت کند.* پس ملاحظه باید کرد - اگر مبدء این ملکهٔ ردیه مرض بدنی باشد - مثل سوءالمزاج و سوء ترکیب - علاج آن بطب جسمانی باید نمود - و اگر مبدء آن اعتیاد بمزاولت افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد * و همچنانکه علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا - و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید - مثل داغ و قطع - علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود * چه اولاً تهذیب اخلاق و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزلهٔ غذا باشد - و ثانیاً به توبیخ و ملامت نفس فکراً وقولاً وعملاً و این بمنزلهٔ دواست - و ثالثاً بارتکاب اسباب رذیلتی که خلاف آن باشد - و این شبیه بعلاج بسم است - و رابعاً بعقوبت و تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید - و این بمنزلهٔ کی وقطعست * اینست طریق معالجه بر وجه کلی - و بر وجه تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوی ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض بران کنند *

اما امراض قوت تمیز اگر چه بسیار است مخوف تر آن سه نوعست - یکی حیرت - دوم جهل بسیط - سوم جهل مرکب * نوع اول از قبیل افراط باشد - و دوم ازقبیل تفریط - و سوم از قبیل رداءت کیفیت *

اما علاج حیرت آنکه چون آن از تعارض ادله خیزد در مطالب خفیه - چنانچه نفس از جزم بطرفی عاجز آید - پس باید که اولاً تذکر این قضیهٔ بدیهیه در نفس کند - که اجتماع

تیقنان و انتفای ایشان محالست - تا اجمالاً جزم کند که هر مسئله البته در نفس امر یکی از دو طرف حق خواهد بود - و دیگر باطل * بعد ازآن تفحص مقدمات مناسبهٔ آن مطلوب نماید و بر قوانین منطق عرض دهد و دران احتیاط بلیغ نگاه دارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یکطرف جزم کند *

و اما علاج جهل بسیط - و آن عدم علمست بی‌آنکه اعتقاد علم کند در شان خود - و در ابتدا مذموم نیست بلکه شرط تعلم علمست - چه اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کرده باشد تعلم محال باشد - لیکن درینمقام ماند مذمومست - و بالسنهٔ اهل شرع و عقل ملوم * علاجش آنکه - در حال انسان و دیگر حیوانات تأمل نماید تا او را یقین شود که فضیلت انسان بر ایشان بعلم و تمیز است - و بحقیقت جاهل که باین حلیه متحلی نیست در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیستر - چنانچه در مطلع روشن شد * و لهذا چون در محافل علما و فضلا - که میدان فرسان کمالات انسانیست - حاضر شود - و ایشان در احراز قصب‌السبق بیان مسابقت جویند مطلقاً از خاصیت نطق بری و عری ماند - و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید - و ازین حال معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گوید باصوات حیوانات انسب است که بکلام انسان - چه اگر از عداد نطق انسانی بردی - در مجمع اعیان که مبصران بازار جواهر یانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی * بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین شخص ازآن قبیل است که گیاه را گندم خوانند و غوره را انگور گویند * و باندک امعان نظر ظاهر شود - که ازان حیثیت که حیوانات عجم بحسب فطرت مهتدی اند بصرف قوی و آلات جسانی در وصول بغایت کمال نوعی خودشان و از جادهٔ مستقیم که بآن غایت که منتهی تواند شد منحرف نیستند - بخلاف جاهل که از معرفت فضائل و رزائل غافل و از صرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصهٔ نوع اوست منحرف و متمائل - پس جاهل از حیوانات اخس باشد * و چون بر همین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد - که ازآن مرتبه نیز فروتر است - چه بسوء اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین اَحْسَنِ تَقْوِیمٍ باسفل سافلین اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ رسانیده * و ارسطا طالیس گفته - اگر بینائی و نا بینائی هر دو در چاه افتند در

شقاوت هر دو شریک باشند - اما نا بینا بجهت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد - و بینا جهت تقصیر نزد عقل معاتب و ملوم - چنانکه گفته اند ٭ شعر ٭

وَلَمْ اَرَ فِی عُیُوبِ النَّاسِ عَیباً ٭ کَنَقْصِ الْقَادِرِینَ عَلَی التَّمَامِ

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بی‌علم تمام نیست. ٭ و لهذا حضرت رب‌الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالتمآب را امر باستدعای زیادتی علم میفرماید - چنانچه فرموده - وَ قُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلْماً ٭ و چون عائشهٔ صدیقه از حضرت مصطفوی صلی‌الله علیه و سلم سوال کرد - بِاَیِّ شَیءٍ یَتَفَاضَلُ النَّاسُ ؟ فرموده بِالْعَقْلِ ٭ و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرموده یَا عَلِیُّ اِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ اِلَی خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِکَ تَسْبِقْهُمْ بِالدَّرَجَاتِ وَالزُّلْفَی - یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفرینندهٔ خود بسبب انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر در آلای و صفات او نزدیکی جوی باو تا بدرجات و قرب بر ایشان سابق شوی ٭ و در حدیث است اَلنَّاسُ اِمَّا عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَالْبَاقِی هَمَجٌ ٭ یکی از صحابهٔ از حضرت رسالت پناه علیه صلوات‌الله سوال کرد که - کدام عمل فاضلتر است ؟ فرمود که علم ٭ دیگر همین سوال کرد وهمین جواب داد - تا سه بار ٭ آن شخص گفت من ازعمل سوال میکنم نه از علم ٭ فرمود که عمل اندک با علم بهتر ازعمل بسیار با جهل است ٭

اما علاج جهل مرکب - حقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقعست - و هرآئینه مستلزم اعتقاد است بآنکه او عالم است با آنکه نداند - و نداند که نداند - و ازینجهت آنرا جهل مرکب خوانند ٭ و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضی امراض مزمنه و علل مستحکمه عاجزآیند - اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند - چه با وجود اعتقاد علم در شان خود - طلب علم و اکتساب صورت نبندد - چنانچه حضرت عیسی علی نبینا و علیه‌الصلواة والسلام فرموده - از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم - اما از علاج احمق عاجزم ٭ و اقرب علاجی که فی‌الجمله توقع نفعی ازآن توان داشت اشتغال بعلوم ریاضیست - چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تام دارد - و وهم را زیادت مجال مداخلت نیست - چون هندسه و حساب و امثال آن - تا نفس

او لذت یقین دریابد ٭ و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طانینت و لذت در نیابد ـ بر خلل خود مطلع شود ـ و جهلش بسیط گردد ـ و استعداد اکتساب فضائل در او پیدا شود ٭ اما امراض قوت دفع اگر چه از حیطهٔ حصر متجاوز است ـ لیکن بدترین آن سه جنس است ـ یکی غضب ـ دوم جبن ـ سوم خوف ٭ و اول از جانب افراط بود ـ و دوم از جانب تفریط ـ و سوم مناسبتی با ردائت کیفیت دارد ٭

اما علاج غضب ـ و آن کیفیتی است نفسانی که مقتضی حرکت روح ـ و مرکب او که خون است ـ باشد بخارج جهت غلبه ـ و مبدء آن شهوت انتقام ٭ و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد ـ و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم ممتلی شود ـ و از ظلمت دخانیهٔ نور عقل مستور گردد ـ و فعل او ضعیف ٭ و حکما تمثیل انسان درینحال به غاری کرده اند مملو از نیران و محشو بدخان که از آن غار بغیر از غوغا و شرار چیزی دیگر معلوم نشود ـ و درینحال علاج مشکل باشد ـ چه درین مرتبه هر چند بنصح و زجر اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود ٭ و تغییر وضع کردن ـ مثلاً از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد ـ و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه محذوری متوقع نباشد ـ و همچنین وضو کردن و بخواب رفتن ـ بموجب نص حدیث متمم مکارم اخلاق صلی‌الله علیه و آله وسلم ٭ و امزجه در قبول غضب مختلف باشند ـ چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری اشتعال پذیرد ـ و بعضی روغن وار بی سببی قوی فی‌الجمله در نگیرد ـ و بعضی چون چوب خشک در اشتعال متوسط‌الحال ـ و بعضی بغایت دیر متأثر شود ٭ و این مرتبه چون نه از عجز و جبن باشد بلکه بنابر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود است ٭ و تفاوت میان این مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد ٭ اما بعد از تواتر اسباب همهٔ مراتب مساوی الاقدام نمایند ـ بلکه غضب صاحب مرتبهٔ اخیر اشد باشد ـ چه البته ظهور غضب در او بر سببی قوی تراند برد ـ لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات‌الله فرمود ـ اَیَّاکُمْ وَغَضَبَ الْحَلِیْمِ ٭ و در حدیث نبوی است که بنی‌آدم چند طبقه اند ـ بعضی زود بغضب روند و زود باز گردند ـ و بعضی دیر بغضب روند و زود باز آینـد ـ و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند ـ و بعضی زود بغضب روند و دیر باز آیند ٭ و بهترین ایشان صاحب

قسم ثانی است - و بدترین ایشان صاحب قسم اخیر ٭ و امام غزالی رحمةالله میفرماید - که چون غضب شخص را از حال خود بیرون میبرد - پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان نکند - زیرا که شاید بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق آنست - و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد ٭ و ازینجا است که امیرالمومنین عمر رضی‌الله عنه مستی را دید چون خواست که او را بگیرد و دُرّه زند - زبان بدشنام برگشاد ٭ امیرالمومنین او را رها کرد و باز گردید - و فرمود - که چون مرا بغضب برد اگر او را دُرّه میزدم برای تسکین غضب خود او را ایذا میکردم نه از برای خدای تعالی ٭ و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبدالعزیز آوردند - سخنان بلند در روی او گفت - عمر بن عبدالعزیز فرمود - اگر نه آن بودی که مرا بغضب بردهٔ ترا عقوبت میکردم ٭

اسباب غضب ده است - اول عجب - دوم افتخار - سوم مراء - چهارم لجاج - پنجم مزاح - ششم تکبر - هفتم استهزا - هشتم غدر - نهم ضیم - دهم منافست در طلب نفائس که عزیز المثل باشد ٭ و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است - اول ندامت - دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت - سوم دشمنی دوستان - چهارم استهزای اراذل - پنجم شماتت اعدا - ششم تغییر مزاج - هفتم تألم در همان حال ٭ و بحقیقت غضب جنون یکساعت است - چنانچه حکما گفته اند ٭ چه هرآئنه مزاج غضبان از اعتدال صحیح بحرارت مفرطه مائل است - و اگر آن مزاج مکثی کند - جنون سبعی باشد - چنانچه واقف بر قوانین طبی داند ٭ و ازینجا است که مرتضی علی کرم‌الله وجهه فرموده - که حدت نوعی از جنون است - و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود نشانهٔ استحکام جنون باشد ٭ و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع روح حیوانیست خالی ماند - و مدد روح که پیوسته از او باعضا میرسد منقطع شود - یا بسبب اشتعال نائرهٔ حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت بدخانیت مستحیل شود - و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد - یا اخلاط محترق شود و از آن امراض ردیهٔ مودیه بهلاک تولد کند ٭ و ازینجهت - چون ابوهریره از حضرت مصطفوی علیه‌الصلواة والسلام طلب نصیحتی کرد - سه نوبت اورا از غضب نهی فرمود و بهمان اقتصار نمود ٭ و یکی از صحابه پیش روی، حضرت

مصطفی صـلوات‌الله وسلامه علیه آمد و سئوال کرد - که دین چیست ؟ فرمود که حسن خلق * باز از طرف راست آنحضرت آمـد همین سئوال کرد - و حضرت همین جواب فرمود * دیگر از طرف چپ همین سئوال کرد وهمین جواب شنید - و همچنین از قفـا * پس حضرت روی باو کرد و فرمود - که فهم نمیکنی دین آنسـت که بغضب نروی * و در کلام مجیـد است - وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ *

و علاج غضب چون سائر امراض بدفع اسباب آن تواند بود * پس اگر عجب باشـد - وآن ظنیست کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی‌الواقع مستحق آن نبـاشد - طریق دفعش آنکه - ملاحظهٔ نقـائص و معـائب خود نماید - و با آن کمال دیگران هم اعتبـار کند * چه هیچکس نیست - که اگر بنظر انصاف اعتبـار حال او رود - کمالیـکه خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود * چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذرهٔ از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در آن شرکت نیست * و در نظـام عالم هر فرد را مدخلیست * مصراع *

کاندرین ملک چو طاوس بکار است مگس

و اگر افتخـار باشد بسعادت بدنی یا خارجی - مثل مال و جمال - یانسب و جاه - اگر مال است عاقل را معلوم است که امر خارجی خصوصـاً که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخـار نتواند شد * و اگر جمـال است مقرر است چیزیکه باندک عارضه که موجب تبـدل مزاج باشد در معرض زوال‌است نه لائق مبـاهات اهل دانش و کمال بود * بیت *

بر مال و جمال خویش مغرور مشو * کانرا به شبی برند و این را به تبی

و اگر نسب است - که عبـارت از شرف یکی از پدرانست - چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی میکنی بحقیقت مراست - ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد ؟ از جواب عاجز آید * و ایضاً شـاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معـارضه کند و در آن شرف بر او راجح آید - پس چگونه انتساب بر آن شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواندشد * و این شیمهٔ ناقصان است که به فضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق برفضلا دارند - که شـاید که در مرتبهٔ آن پدران

مساوی یا زیاده باشند * و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند - اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد - و باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند - چنانچه گفته اند - * بیت *

اِنِ افْتَخَرْتَ بِاٰبَاءٍ مَضَوْا سَلَفاً * قُلْنَا صَدَقْتَ وَلٰكِنْ بِئْسَمَا وَلَدُوْا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لَا تَاْتُوْنِیْ بِاَنْسَابِكُمْ وَ اْتُوْنِیْ بِاَعْمَالِكُمْ * و امیرالمومنین علی کرم‌الله وجهه فرموده * قطعه *

اَنَا ابْنُ نَفْسِیْ وَ كُنْیَتِیْ اَدَبِیْ * مِنْ عَجَمٍ كُنْتُ اَوْ مِنَ الْعَرَبِ

اِنَّ الْفَتٰی مَنْ یَقُوْلُ هَا اَنَا ذَا * لَیْسَ الْفَتٰی مَنْ یَقُوْلُ كَانَ اَبِیْ

حکیست که از رؤسای یونان یکی بر غلامی افتخار کرد - غلام گفت - اگر مایهٔ مباهات تو جامهای فاخر است که خود را بآن آراستهٔ - این زینت در جامه است نه در تو - و اگر مرکوب چابک که برآن سواری - آن کمال از آن اسپ است نه از آن تو - و اگر فضیلت پدرانست صاحب آن فضیلت ایشانند نه تو - و چون هیچ کدام از جهات فضیلت از آن تو نیست - اگر هر یک حق خود را استرداد کنند - بلکه چون بتو منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست - پس ترا چه شرف باشد *

و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی مباهات مینمود و دران اثنا خو است که آب دهن بیندازد - بعد از انکه از اطراف احتیاط کرد و موضعی لائق بآن نیافت - بر روی آن صاحب ثروت انداخت - حاضران زبان بعتاب دراز کردند * حکیم گفت - ادب آنست که آب دهن با خس مواضع اندازند - و من چندانکه از هر طرف دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص - که بسبب وصمت جهل از حلیهٔ حقیقت انسانیت ممسوخ شده - نیافتم * و ابن قتیبه از بعضی استادان خود رحمهم‌الله شنیده - که در نواحی فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت زائله مغرور و مسرور بود - نزد یکی از اهل کشف رفت در وقتیکه او را در احوال خود استغراقی بود - چون نظر او بران دنیا دار افتاد - خادم را بزجر گفت - این خر را ازینجا برون کن - و چندان مبالغه نمود که دنیا

دار بیرون رفت - بعد ازان که از آن حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد - گفت - من غیر از صورت حمار از او چیزی مشاهده نکردم ٭

و اما مراء و لجاج موجب زوال علاقهٔ الفت و انحلال روابط وحدت است - چه مخالفت ضد موافقت است ٭ و بقدر آنکه کثرت را غلبه و ظهور باشد رشتهٔ انتظام را میل بانفصام و اساس ارتباط را روی در انهدام باشد - چه قوام کثرت بتهرمان وحدت منوط و مربوط است - پس این دو خصلت مقتضی برفع نظام عالم که افسد مفاسد است باشند ٭

و اما تکبر و آن قریب است بعجب ٭ و فرق بینهما آنکه - عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی‌الواقع در او نباشد - و تکبر ادعای این کمالست با دیگران و اگر چه اعتقاد آن نداشته باشد ٭ و علاجش آنکه تأمل نماید که کسیکه دو نوبت بر ممر بول گذشته باشد چگونه اورا تکبر سزد ٭ و مرتضی علی کرم‌الله وجهه فرموده - که انسان را چه جای تکبر است با آنکه اول او نطفهٔ چرکن و آخر او مردهٔ متعفن - و خود در میانه حمال نجاست منتن ٭ و در حدیث قدسی است که اَلْکِبْرِیَاءُ رِدَائِی وَالْعَظَمَةُ اِزَارِی فَمَن نَازَعَنِی فِیهِمَا اَدْخَلتُهُ نَارِی ٭ و در حدیث نبوی است که در موطن حشر متکبران را در صورت مورچهٔ حقیر حشر کنند ٭ و حقیقت آنکه جز غنی مطلق - که بهیچ وجه گرد احتیاج را باذیال قدس جلال او مجال تشبث نیست و وجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود و رشحهٔ آثار جود اوست - هیچکس استحقاق تکبر ندارد - چه میان تکبر و احتیاج منافات بین است ٭ ٭ بیت ٭

کبر زشت و از گدایان زشت تر ٭ روز برف سرد وانگه جامه تر

و اما استهزا - شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب بایشان و طمع در مال و جاه اقدام بر آن نمایند - و چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بحریت موصوف بود عیب داند که بمثل این توسل جوید - بلکه بهنر و فضل خود را نزد ایشان وقعی حاصل کند ٭ و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگانرا بدر بهشت خوانند و چون بآنجا رسند در بروی ایشان ببندند - و بعد از آنکه باز گردند ایشانرا از دری دیگر بخوانند و دیگر بار که بآن در رسند در بروی ایشان بندند - و همچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند - و بصورت استهزا ایشانرا عتاب نمایند ٭

و اما غدر - و آن در مال و جاه و غیر آن باشد - و تمام اقسام آن خیانت است که از اراذل رذائل و رذائل اراذلست - و نزد هیچ عاقل مستحسن نیست * وحضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و سلم آنرا از اخلاق منافق شمرده و فرموده - که روز قیامت غدر کننده را علمی باشد که بواسطهٔ آن جمیع اهل موقف برغدر او مطلع شوند * و این خلق در اتراک بیشتر باشد - و وفا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر *

و اما ضیم - و آن تکلیف کسی است به تحمل ظلم بر وجه انتقام - و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود - و عاقل باید که بر انتقام اقدام ننماید تا به یقین معلوم نکند که مودی بضرری دیگر نمیشود - و این بعد از اعمال فکر و رویت و حصول ملکهٔ حلم تواند بود - بلکه مطلقاً عفو کردن اولی است - که بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود - و اهل غیرت عفو عدو از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود اصعب دانند - چنانکه گفته‌اند - رَحمُ‌الاَعداءِ اَشَدُّ مِن جَفوَةِ الاَحِبّاء *

و اما منافست - و منافست در طلب نفائس متضمن خطری چند است که سلاطین و اهل مکنت را ازان احتراز مستحسن است - چه جای اوساط الناس * چه هر پادشاه که جوهری نفیس در خزانهٔ او باشد از فوت آن ایمن نباشد - چه معلوم است که تصاریف ادوار فلک دوار - بل تقالیب اطوار اقدار صانع مختار - مقتضی تغییر احوال و تبدل و انتقال است - و خیاط روزگار جامهٔ ملمع گون مرکبات را برشتهٔ اشعهٔ کواکب برهم دوزد - انگاه مقراض فساد بدرّد و بآتش فنا بسوزد - و استاد قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز در هاون فلک ساویده ازان ماده ترکیبی دیگر اندوزد - سُنَّةَ اللهِ الَّتِی قَد خَلَت مِن قَبلُ وَ لَن تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبدِیلاً * و چون پادشاه بتفد چیزی از آن نفائس که گنجینهٔ سینه را خزانهٔ محبت آن ساخته مبتلا گردد - هرآینه در او آثار فزع و جزع ظاهر شود و المی که بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد باو راه یابد * چنانچه حکایت کرده‌اند - که قبهٔ از بلور - که بصفت صفای جوهر و روای منظر موصوف و معروف بود و مهندسان حاذق در خرط و استدارت آن دقائق صنعت رعایت کرده بودند - نزد پادشاهی به تحفه آوردند - چون بنظر امعان درآن تأمل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد - بفرمود که در خزانهٔ خاصه

ضبط نمایند تا بهر وقت بمشاهدهٔ آن تنزه جوید * چون بمقتضای - * مصراع *

وَ اَیُّ نَعِیمٍ لَا یُکَدِّرُهُ الدَّهْرُ

حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعدهٔ مستمره آن را عرضهٔ تلف ساخت - پادشاه از آن معنی عظیم متغیر ومتأثر شد - چنانچه از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اهل صحبت باز ماند - و از غایت تأسف و تلهف بر فوات آن یاقوت لبان را بگوهر دندان میگزید - و از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهرهٔ کهرباسان میبارید - و بسیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در آمده نقد اوقات را صرف تذکر آن مینمود - چندان سودای هوای آن قبه در دماغش جای گرفته بود که قبهٔ باورین فلک با چندین گوهر شبچراغ در چشم او تاریک مینمود - لعل را با همه سنگین دلی از آن حال آتش در نهاد افتاد - و مرجان را با چندین گرانجانی ازین حادثه جگر خون شد - چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر بادشاه بدل آن تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان باز گشتند - و آخرالامر عنان تمالك و زمام تماسک از قبضهٔ اقتدارش بیرون رفت و خللی کلی بامور ملکش راه یافت - این حال ملوکست * و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید - متغلبان بطلب و طمع آن بر خیزند و در انتزاع آن از او بستیزند - اگر مسامحت نماید بغم و جزع گراید - و اگر در صدد ممانعت در آید در معرض هلاک در آمده از جان بر آید - پس چرا عاقل اختیار چیزی کند که عرضهٔ این مفاسد تواند شد - * مصراع *

من جان جهانم نه جهان جان منست

اینست کلام در اسباب غضب و علاجش - و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب بر او آسان نماید * چه غضب جورست و خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست * وآنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بگمان باطل آنرا شجاعت دانند خیال فاسد است * چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود - چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لهذا حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وسلم فرمود - که شجاع ترین شجعان آنکس است که در

حال غضب مالک نفس خود باشد ٭ و چون از بعضی غزوات باز گشت فرمود ـ رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ ـ یعنی باز گشتم از غزای کوچک بغزای بزرگ ٭ گفتند که غزای بزرگ کدم است ؟ فرمود که جهاد با نفس خود ـ که اَعْدىٰ عَدُوِّکَ نَفْسُکَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْکَ ٭ و اگر با افراط غضب رذالت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم تشبه نموده با بهائم و جمادات ـ چون ظروف و آلات و امتعه ـ همین طریقه پیش گیرد ـ و بضرب بهائم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید ـ و اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید یا قفل برحسب استعجال او نگشاید آنرا بشکند و دیوانه صفت بدشنام نافرجام بر آید ـ غایت رذالت باشد ٭ چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست ـ که چون کشتی او از سفر دریا دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بریختن آب و انباشتن بکوه ها تهدید نمودی ٭ و حکیم ابوعلی مسکویه از بعضی سفها نقل‌کرده ـ که بسبب آنکه چون شب در مهتاب خفتی رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را هجو گفتی ـ و هجوهای او ماه را مشهور است ـ والحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته ٭ بیت ٭

٭ نور میفشاند و سگ بانگ میزند ٭ سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحک است ـ و صاحب آن برنقصان عقل و رذالت طبع خود ندا مکیند ـ و این وصمت شیمهٔ ناقصان باشد ـ مثل زنان و پیران منحرف و کودکان و بیماران ٭

همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مودی بضد خود میشود ـ در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت که حرص است و از وجهی ضد اوست متولد شود ٭ چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد نائرهٔ غضبش بر افروزد ـ و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احبا و خلطا که بهیچ وجه در آن مدخل نداشته باشد خشم گیرد ـ و ثمرهٔ این سیرتهای نامحمود جز رفع صداقت وحدوث ندامت نباشد ٭ و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد ـ در حال که پیش‌آید ـ از اغماض و اکرام وعفو و انتقام طریق اعتدال سپرد ٭ منقولست که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد ـ یکی از خواص گفت شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید از این فعل باز آید وموجب عبرت دیگران

شود * اسکندر فرمود که اینمعنی خلاف رای صحیح وعقل صریحست - چه اکنون که از ما باو ناملائمی نرسیده - هرکس که درینحال مطلع شود با او بانکار برآید - و چون ما او را عقوبت کنیم هرآینه در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن * و وقتی یکی از باغیان که ربقهٔ اطاعت او را از رقبهٔ رقیت انحلال داده بود بقید اسر مبتلا شد - اسکندر رقم عفو بر صفحهٔ هفوت او کشیده او را سر داد - یکی از خواص از فرط غیظ گفت - اگر من تو بودمی او را بکشتمی * اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم *

علاج بد دلی

بد دلی - و آن سکون نفست از حرکت بانتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد - و آن ضد غضب است - چه آن افراط است درین حرکت - و هرآینه اعراض ردیّه لازم این مرض باشد - مثل هوان نفس - و سوء عیش - و طمع فاسد مردم در حقوق او - و قلت ثبات در کارها - و کسل و حب راحت که منشأ حرمان از همه سعادات باشد - و تمکین ظلمه از ظلم بر او - و رضا بفضائح در نفس و اهل - و استماع متسابح از شتم و قذف - و ننگ ناداشتن از آنچه عار و شنار آن ظاهر باشد - و تعطیل مهمات * و علاج این مرض چون سائر امراض برفع سبب باشد - و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود - و تحریک غضب بتدبیرات لائقه * چون غضب در افراد انسانی مرکوز است - و چون ناقص باشد - بتحریک متواتر (چون آتش از سنگ سر بر زند) و بتدبیر لائق افروخته گردد * و درین باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او ایمن باشد ملائمست - و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع * و باین سیاق نزدیک است آنچه منقول است - که منصور بن نوح را - که والی ممالک خراسان بود - وجع مفاصلی روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن گشودند - و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند - رای ارکان دولت بران قرار یافت - که با محمد زکریای رازی که رازدان قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند * کسی باحضار او فرستادند - چون بکنار قلزم رسید از رکوب

سفینه تحاشی نمود - تا او را دست و پای بسته در کشتی انداختند - چون از دریا عبور کرده پادشاه رسید - انواع تدبیرات لائقه و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچ کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد * * بیت *

از قضـا سرکنگبین صفرا فزود * روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن با پادشاه گفت هر چند معالجات جسانی نمودم نفعی بران مترتب نشد - اکنون تدبیری نفسانی مانده - اگر از مزاولت آن نجاحی حاصل شود فبها - والا یأس کلی خواهد بود * پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیـاید - و بعد از آنکه حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد - با کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان گشاد و گفت - تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب اندازند و باهانت چنـدین فرسخ راه بیـاورند - من نیز حالی بهمین کارد از تو انتقام خواهم نمود * پادشـاه را نائرهٔ غضب اشتعال یافت و بی اختیـار از جای برجست - محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص سلطان داد - و بایشان گفت - پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که اینجا نوشته ام عمل کنید - و در حال بر مرکب تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد * پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت - چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطهٔ حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت * و بعد از آن هر چند پادشـاه او را طلبید ملاقات نمود - و استعذار کرد - که هر چند صورت شنعی که واقع شد بنـابر مصلحت علاج بود - فاما شـاید که چون پادشـاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید - و از سلاطین بهیچ حال ایمن نمیتوان بود * غرض ازین حکایت آنکه - تهیج نائرهٔ غضب اگر چه بواسطهٔ برودت مزاج در غایت ضعف باشـد ممکن است * و بعضی حکما در جنگگاه ها و جاهـای مخوف رفـتی - و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی - تا ملکهٔ اقتحام مهالک و اخطـار او را حاصل آید *

﴿ علاج خوف ﴾

خوف - و آن عبـارت از هیئتی نفسـانیست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع

آن قادر نباشد حادث شود - و توقع نسبت بامری مستقبل تواند بود - و آن امر یا ضروری باشد یا ممکن - و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او - و خوف از هیچ کدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست - پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد * اما اگر آن امر ضروری باشد - چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارجست - پس در خوف ازآن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد - و بواسطهٔ آن حال از تدبیر مصالح دینی و دنیوی باز ماند - و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند * و اگر آن امر ممکن باشد و سبب آن نه فعل شخص باشد - چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم است - پس جزم برطرف وقوع کردن و به نقد متألم شدن منافی رای صواب باشد - بلکه آنرا بر طبیعت امکان باید گذاشت * و این قسم باآنکه در استعجال محذور مشارکست با قسم اول - خصوصیتی دارد - که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد * و اگر سبب آن فعل شخص باشد باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر نمایکه مودی بوخامت عاقبت تواند بود نماید - چه ارتکاب قبائح باعتماد خطا مقتضای عقل نیست * چه هر که داند که ظهور قبیح که مستلزم فضیحت است ممکن است - و هرچه ممکن است وقوعش بعید نیست - همانا اقدام بران نماید * پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکن است بوجوب - و درینصورت حکم بر ممکن بامتناع - و هر دو را منشاء قصور عقل و فتور درک تواند بود * و چون مرگ - از میان اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد - در خصوص او داد سخن دادن و عقدهٔ این خوف را از رشتهٔ جانها گشادن مناسب است *

﴿ علاج خوف مرگ ﴾

اولاً باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست - چه نفس ناطقه از شیح ملکوت و پرتو انوار جبروت است - و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست - و حوادث قرون را بجوهر ذات او تعلق نه *

* شعر *

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق * ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

و این قاعده در حکمت بیراهین عقلیه مشید و ممهد گشته - و آنچه درین محال مناسب مقتضای حال نماید آنکه - اگر انسان فرض کند که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود در انائیت خود هیچ نقصان نیابد ، و همچنین بانتفای عضوی دیگر - وَ هَلُمَّ جراً - تا آنوقت که تمام اعضای را بتدریج فرضاً انتفا کند - بوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد * چون این مقدمه تمهید یافت - نموده میشود - که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذاتیست - یا از المی که پندارد که در نفس موت است - یا نقصانی که در آن تصور کرده - یا از احوال مابعد موت - و آن راجع بشخص باشد - چون عقاب در نشاء اخروی یا باولاد و مخلفات او - یا از حیرت درین امور و عدم جزم برآن * و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشاء خوف نتواند بود *

اما اول - بنابر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقهٔ نفست با بدن و ترک استعمال آلات بدنی * و اما ثانی - چون الم جسمانی بواسطهٔ حیات است - و حیات از پرتو تعلق نفس - و موت موجب انقطاع این تعلق - پس سبب رفع الم باشد - چه آنچه مبدء احساس بغیر ملائم باشد منتفی گردد * و اما ثالث - باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است، چنان چه قدمای حکماء در تعریف انسان گفته اند - حَیٌّ نَاطِقٌ مَائِتٌ - پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران از نقصان عقل باشد * * مصراع *

نشنیدهٔ که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از مطمورهٔ ظلمت آباد طبیعت بفضای واسع عقل آید - و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح داند - و با آنچه کمال اوست مائل باشد - و باجنحهٔ همت بر فراز هفت آسمان بر آمده ذروهٔ ملکوت را ماوی سازد * * شعر *

زد سحر طائر قدسم ز سر سدره صفیر * که درین دامگه حادثه آرام مگیر
قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس * تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر

* ایضاً *

ترا که دولت وصلش دو چار گشت هلا * دگر مساز اقامت درین سپنج سرا

و اما رابع - چون عتاب برجرائم مترتب میشود - پس باید که اقدام بر معاصی ننماید - چه خوف او بحقیقت از افعال بد است ه و اما خامس - اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقرب و عشائر باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضای حکمت لم یزلی هر ذرهٔ از ذرات وجود را چنانچه لائق نظام عالم میداند بغایتی که مقصود است از آن میرساند - و هیچکس تغییر و تبدیل آن نمیتواند - و بر فرض حیات او نشو اولاد نه برطبق ارادت او بلکه بر نهج مشیت آلهی خواهد بود - چنانچه مشاهده میرود که بسی فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و اصلا منجح نمی‌آید ه و اگر تأسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزنست - واستعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن را در آن هیچ فائده نیست - و علاج حزن بیان خواهد یافت انشاءالله تعالی ه و بعد از این نموده میشود که در فلسفه مقرر شده که هرکائنی فاسد است - و بدن انسان از جملهٔ کائنات است - پس ضروری الفساد باشد - چه اجزای عناصر به تکاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متمادی بانفکاک و افتراق اند - پس هرآئنه روزی از هم جدا شوند ه ه فرد ه

کین سیل متفق بکند روزی این درخت ه وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ

پس هرکه وجود بدن خود خواهد ضمناً فساد که لازم آنست خواسته باشد - و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغائب بما نرسیدی ه

و استاد ابوعلی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکی از گذشتگان که اعتنا بحفظ نسب او منوط باشد - مثل حضرت ولایت پناه امیرالمومنین علی کرم الله وجهه - یا هرکه از ذریت او باشد - در مدت چهار صد سال (که تا زمان ابوعلی مسکویه بوده) همه زنده بودندی همانا زیاده از ده هزار هزار آمدندی ه چه با وجود انواع فتن و مصائب و محن و نوائب که برین خاندان واقع شده - و سعی ظلمه در استیصال ایشان - هنوز قریب دویست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند - و در هر شخصی که معاصر آنحضرت بوده چون همین اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال بهر یک مثل این عدد زیاده شود - و از اینجا معلوم شود که اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل برقرار باشد - عددی در غایت کثرت حاصل شود - و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف بیوت

شطرنج از حد عد و احصا بیرون رود - و بسیط هامون و عرصهٔ ربع مسکون که حکمای مهندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات اعیانی مساحت کردهاند. چون بر افراد انسانی قسمت رود - هر یک را آنقدر زمین نرسد که پای بر آن نهد و راست بایستد - تا اگر خواهند که همه دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجد - چه جای نشستن و خفتن وحرکات ضروریه . و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند ٭ وچون اینحال در مدت هشتصد سال و بلکه کمتر از آن باشد - در اضعاف آن چگونه بود - پس تمنای دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود ٭ و عاقل باید که مرآت خاطر را از رنگ زنگ چنین کدورات صاف دارد - و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است - و توهم زیادتی درآن توهمی فاسد ٭ و اما کسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند ، ولیکن از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید - باید که بیندیشد - که همانا غرض از امتداد عمر لذات مترتبهٔ بران تواند بود - و معلوم است که در پیری تمام قوی روی بانحطاط نهد - و حواس ظاهره و باطنه کلال یابد - و لذت صحت که اصل جمیع لذائد است مفقود گردد - و بمقتضای وَ مَنْ نُعَمِّرهُ نُنَکِّسْهُ فِی الْخَلْقِ تمام احوال او متراجع شده قوت به ضعف و صحت بعلت وعزت بذلت مبدل شود - چنانچه اهل و اولاد از او ملول شوند - و بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه برزیتی مبتلا شود - پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تعبات که تابع آنست بوده باشد ٭ و چون معلوم شد که موت ضروری است و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف است - و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی - و محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر است - پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی کوشیده حیوان صفت باب و علف سر فرو نیاورد - بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند - و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید - و دربن نشاء تعلع از علائق جسمانی کرده بمقتضای - مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا بموت ارادی بمیرد - تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زمان و مکان بسعت اعلی علیین و جوار اقدس رب‌العالمین و مقعد

صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید - و بحیات طبیعی ابدی فائز گردد - چنانچه افلاطون گفته مُتْ بِالْاِرَادَةِ تَحِیَ بِالطَّبِیْعَةِ * * نظم *

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم * راحت جان طلبم وز پی جانان بروم

بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان * تالب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع * اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است - یا از حیز تفریط یا از ردائت کیفیت - و در تحت هر یک انواع بسیار است - لیکن مخوف ترین آن چهار است - اول افراط شهوت - دوم بطالت - سوم حزن - چهارم حسد * پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لائق نمود *

{ علاج افراط شهوت }

شهوت اگر بمأکولات ومشروبات باشد - ملاحظهٔ رذالت آنها و خست شرکا و تعبات و مفاسد مترتبهٔ برآن باید نمود - مثل هوان و مذلت و سقوط حشمت و زوال مهابت - و هرگونه رذیلت از فتور فطنت وظهور بلادت - و حدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی برآن مترتب میشود * چنانکه اطبا گفته اند - منشأ همهٔ امراض افراط در اکل و شرب است - و حضرت اصدق القائلین فرموده کُلُوْا فِیْ بَعْضِ بَطْنِکُمْ تَصِحُّوْا - و در حدیثی دیگر فرموده اَلْبِطْنَةُ رَاْسُ کُلِّ دَاءٍ * و اگر بمناکح شهیه باشد - با تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و نقصان عمر و تلف مال حرص برمناکح است * و اما حجةالاسلام ابوحامد غزالی علیه‌الرحمة من‌الملک‌المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده - که اگر سلطان او را مطلق‌العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند و ایشانرا بفقر و فاقه رساند و بوصلهٔ خزانهٔ سلطان و اجرای لشکریان نه نشاند * قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد - تمام مواد صالحه و اخلاط محموده - که مکتسب رعایای قوای غاذیه است - در وجه خود صرف نماید - و جمیع قوی و اعضا را منهوک وضعیف سازد * و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقد

واجب در بقای نوع اقتصار کند - چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند - و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند * و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوع بیشتر است * پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانهٔ خود بگذارند و بدریوزهٔ مثل آن طعام بدرخانهٔ دیگران روند - شنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از جفت حلال خود تجاوز نماید و بمواقع حرمت - که مواقعت با اجنبیات خبیثات است - در آید - باوجود چندین مفاسد که بحسب شرع و عقل بران مترتب است * چنانچه در حدیث مصطفوی است که زنا سبب نقصان برکت در عمر و رزق میشود - و در زبور مسطور است که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است آنست که برکت رزق از او محو شود * و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد - بمرتبهٔ رسد که اگر در همهٔ عالم فی‌المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست - و این عین جهالت و بلاهت تواند بود - و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت آورد ازین مفاسد محفوظ باشد * و قومی درین مقام عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده اند - و برآنکه تباه ترین انواع امراض این قوت است حکم کرده - و آن صرف همت است بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت - و علاج آن صرف فکرست از آنشخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد - و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال مطفیات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته *

﴿ اشراق ﴾

این سخن در عشق بهیمی است که منشأ آن افراط شهوت باشد * فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب روحا نیست در عداد رذائل نیست - بلکه از فنون فضائل است * چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه - بحکم آنکه جنسیت علت ضم است - میلی عظیم تواند بود - و در طریق

عدالت ایمانی بسر این معنی رفت * و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه - هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمایل کریمه اقوی تواند بود * چه هرآینه چون نهال کمال هردو در یك هوا سر بر میزند - و دوحهٔ اعتدال هر دو از یك منبع سیراب میشود - میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد * و چون این دو نسبت شریفه در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل هرآینه در یکی بوجه اتم و اعلی خواهد بود - و در دیگری انقص و ادنی * پس عاشقیت از طرف نقصان سربرزند و معشوقیت از طرف کمال جلوه کند - و اول استدعای خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقـا * و لهذا در باب اعداد متحابه (و آن دو عدد است که کسور هر یك اذان دو عین عدد دیگر میشود - چون دویست و بست و دویست و هشتاد وچهار) حکما گفته اند - اگر دو شخص را اتفـاق افتد در امری و این دو عـدد را در ماکولات یا غیر آن یا هر یك وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده با خود دارند - البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود - و عـدد کمتر را برای محب تعین کرده اند و عـدد بیشتر برای محبوب - و این عشق شعار حکمای آهیین است و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تام دارد * چه هرجا که خورشید جهان افروز عشق - بحکم وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا - از افق روح انسانی برآید - ظلمات کثایف طبیعت روی بمغرب افول نهاده راه عدم پیماید - و هرکجا آتش عالم سوز شوق - که لَا تُبْقِی وَ لَا تَذَرْ وصف‌الحال اوست - در صحرای وجود در گیرد - ارضیات طبیعت را بکلی بسوزاند * * بیت *

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت * تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت

هله ای عشق جهانسوز چه چیزی وچه نامی * محیی دین هـدی مـاحی آثار ظلامی

و ازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب جودت ذهن و لطافت نفس است - یکی عشق عفیف - دوم فکر لطیف - سوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف * و مشائخ صوفیه طالب را در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند * * مصراع *

ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث است - مَنْ عَشِقَ وَ عَفَّ وَ کَتَمَ وَمَـاتَ مَاتَ شَهِیْداً * و در حدیثی

دیگر انَّ اللهَ جَمیلٌ یُحِبُّ الجَمَالَ * و شیخ ذوالنون مصری فرموده مَنْ اِسْتَأْنَسَ بِاللهِ اِسْتَأْنَسَ بِکُلِّ شَیْءٍ مَلِیحٍ وَ وَجْهٍ صَبِیحٍ * و سلطان اهل عشق و العرفان شیخ ابو محمد روز بهان میفرماید - سر لاهوت بی زحمت حلول در ناسوت است - و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت - * بیت *

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش * بالا شجری دل حجری لب شکری نیست

و حقیقت آنکه بحکم حُکْمُ الْاُصُولِ یَسْرِیْ فِی الْفُرُوْعِ سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساری است - و پرتو نور عشق اولی که مضمون فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ است بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری - همان پرتوست که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوری است ظاهر گشته - و در عناصر بصفت میل طبیعی بر آمده - و در نباتات مبدء نشو و نما شده - و درحیوانات بصورت قوت شوقی سر بر زده - و در نفوس کاملهٔ انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده * و اگر کسی دیدهٔ اعتبار بکشاید - و گرد جهان بر آید - و از ملاء اعلی که از لوث طبایع پاکند بعالم افلاک آید - و از انجا بمرکز سرابای خاک تنزل کند - هیچ ذرهٔ از پرتو نور عشق خالی نیابد * * شعر *

در ازل از خم عشقش قدحی در دادند
زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قَدْ دَبَّ حُبُّکَ فِی الْاَشْیَاءِ اَجْمَعِهَا
مَا فِی الْوُجُوْدِ سِوَی مَنْ شَفَّهُ الشَّجَنُ

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند * و لیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل است - و هرکس را مکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست - * مصراع *

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن

و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام نامرادی توانند سپرد - و بموت ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد - از کبریت احمر عزیز ترند * و اکثر مردم

بدید هوای نفس اسیرند - و از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند - و با صفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند - و با رقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند - هیهات هیهات ! ٭ ٭ بیت ٭

زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس ٭ شاهبازی نتوان کرد بپال مگسی

بذایران طریق عافیت اسلم تواند بود ٭ ٭ قطعه ٭

وَ عِشْ خَالِیاً فَالْحُبُّ اَوَّلُهُ عَنَـا ٭ وَ اَوسطُهُ سُقْمٌ وَ اٰخِرُهُ قَتـلٌ

نَصَحْتُکَ عِلماً بِالْهَویٰ وَالَّذِی رَایٔ ٭ مُخَـالَفَتِی فَاخْتَرْ لِنَفْسِکَ مَایَحْلُو

و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان کرد - چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست - که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظائر آن مییابد - نشانهٔ خمود شهوت است - و نظر برین تقدیر بر او مباحست - و اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت تواند شد - آن میل شهوانی بهیمی است - و نظر بران حرام ٭ و دیگر حکما گفته اند - که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن - چه میل نفس بروحانیات بیشتر است از جسمانیات ٭ و چون سخن در عشق نه ازان قبیل است که باستطراد داد ادای آن توان داد - بدین مقدار اقتصار نموده باصل سخن رجوع افتاد - وَاللّٰهُ وَلِیُّ الْعِصْمَةِ وَالسَّدَادِ ٭

{ و اما علاج حزن }

حزن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود - و سبب آن حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی - و توقع بقـای زخارف دنیوی ٭ علاج آن تأمل است دران - که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقـا نیستند - چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت ٭ و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و سعادات نفسانی است که از حیطهٔ زمان و حوزهٔ مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد متعالی است ٭

تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیـال محـال را بخود راه ندهـد - و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطل است نبندد - بلکه همهٔ همت بر کمال عقلی و ملکات فاضله - که باقیات صالحات و سبب اتصـال بجوار قدس حضرت ذوالجلالند - مقصور دارد - و از منزل حرص که محل احزان دائمه وآلام متراکه است - خلاص یافته بمقـام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی است پیوندد * چنـانچه مضمون کریمهٔ اَلَاۤ اِنَّ اَوْلِیَاۤءَاللّٰهِ لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُوْنَ اشعار بران میفرماید * ابیات *

وَ مَنْ سَرَّهُ اَنْ لَایَرَی مَـا یَسُوْءُهُ * فَلَا یَتَّخِذْ شَیْـاءً یَخَـافُ لَهٗ فَقْدًا

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد * زنهار دل مبند بر اسبـاب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بانچه اورا نبـاشد غمگین نشود تا بسرور دائم تواند زیست * چنانچه در حدیث است اِنَّ اللّٰهَ تَعَـالٰی بِحِکْمَتِهٖ وَ جَلَالِهٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالفَرَحَ فِی الرِّضَاءِ وَالیَقِیْنِ - یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شـادمانی را در رضا و یقین تعبیه فرموده * و اگر بر او دشوار نماید تأمل در احوال طبقـات مردم بنماید - چه هر یک - و اگرچه اهل صنائع باشند - بمقتضای کُلُّ حِزْبٍ بِمَالَدَیْهِمْ فَرِحُوْنَ بطور و طریقهٔ خود مسرورند - بلکه دیگرانرا محروم و مرحوم میداننـد * پس طـالب فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نبـاشد - و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشـد نماید - و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد - چنـانچه حضرت الله تعـالی در کلام اعجاز نظـام حضرت رسالت پنـاه را میفرماید - وَلَا تَمُدَّنَّ عَیْنَیْکَ اِلٰی مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِنْهُمْ زَهْرَةَالْحَیٰوةِالدُّنْیَـا لِنَفْتِنَهُمْ فِیْهِ * و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد اگرچه همه جهان او را بود - و قنـوع توانگر باشـد و اگرچه او را هیچ نبـاشد * و از آیات منسوخه قرآنیست لَوْکَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِیَانِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ لَابْتَغٰی اِلَیْهِمَا ثَالِثًا وَ مَا یَمْلَاءُ جَوْفَهٗ اِلَّا التُّرَابُ *

(فـرد)

پر می نشود کاسهٔ سرهـا زهوس * هر کاسه که سرنگون بود پر نشود

و یعقوب کندی دلیل گفته بر آنکه - حزن امری ضروری نیست - بلکه حالتی است که اختیار را دران مدخل تام است - و آن آنست - که هر مطلبی که از کسی فوت شود البته جماعتی باشند که ازان مطلوب محروم باشند - و باوجود آن راضی و فرحان باشند - و این دلیل است بر انکه حزن بر فقدان ضروری نیست ٭ و هر مصیبتی و ناملائمی که بکسی رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود ٭ و مثل کسی که طمع در بقای اسباب دنیوی نماید - چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود - و شمامه درمیان مجلس بنوبت بهر کس رسانند - و هر یک لحظهٔ از رائحه فائحه آن تمتع گیرند - و چون نوبت باو رسد طمع اختصاص دران کند و خواهد که از دست ندهد - و چون از او باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد ٭ چه تمام اسباب دنیا ودائع الٰهی است که بتناوب و تداول بهر یک از طبقات عباد میرساند - و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد - چنانچه امام شافعی رضی‌الله عنه فرموده - ٭ بیت ٭

وَمَاالْمَالُ وَالْاَهْلُونَ اِلَّا وَدَائِعٌ ٭ وَلَابُدَّ یَوْماً اَنْ تُرَدَّالْوَدَائِعُ

و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد ، و حزن و تأسف بخود راه ندهد ٭ و بزرگی گفته - که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که عاریتی است بایستی که صاحب همت بران التفات ننمودی ٭ از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست ؟ گفت آنکه من دل بر چیزی نه نهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم ٭

﴿ اما علاج حسد ﴾

حسد - و آن ترقب زوال نعمت غیر است - خواه که تمنای وصول آن بخود کند یانه - وایمعنی اگر باعث بران حرص بر وصول آن نعمت باو باشد - بمشارکت قوت شهوی تواند بود - و اگر باعث بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود بی مداخلت قوت شهوی ٭ و این مرض بدترین امراض است ، چه حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول شود - و هرگز نعم الٰهی از اهل عالم منقطع نگردد - پس حزن و الم حاسد نیز

هرگز انقطاع نیابد * و در حدیث است ـ اَلْحَسَدُ یَأْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا تَأْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ ـ یعنی آتش حسد خرمن حسنات را میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند * و بدترین انواع حسد آنست که درمیان علما میباشد ـ چه امور دنیوی چون بواسطهٔ ضیق مجال محل تزاحم است ـ گاه باشد که وصول نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است ـ چه دران مزاحمت نیست ـ و به انفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد ـ و فی‌الواقع حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود ـ و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد *

{ غبطت }

اما غبطت آنست که رغبت کند درآنکه مثل‌آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بی تمنای زوال نعمت غیر ـ و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود ـ و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلقاً محمود * و چون فطن لبیب درین مباحث تأمل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر امراض قادرآید * مثلاً در علاج کذب ـ ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیر است بانچه در ضمیر اوست ـ و کذب منافی این غرض است ـ پس صرف نطق دران وَضْعَ الشَّیْئِ فِیْ غَیْرِ مَوْضِعِهٖ باشد ـ که ظلم عبارت ازان است ـ و باعث بران حرص مالی یا جاهی باشد ـ و رذالت حرص معلوم است و برین قیاس سائر رذائل *

لامع دوم در تدبیر منزل ـ و در وی شش لمعه است

{ لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل }

چون انسان در بقای شخص بغذا محتاج است ـ و غذای انسانی بی تدبیر صناعی ـ چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و سرشتن و پختن مهیا نمیشود ـ و تمهید این

اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد - بخلاف غـذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعات را دران مدخل نیست * و چون تهیهٔ آنمقدار غذا که ضرورت هر روز باشـد روز بروز متعذر است - پس احتیاج بادخار اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد - و محافظت بی مکانی که غـذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان کوتاه باشـد میسر نیست - پس بمنازل احتیـاج باشـد * و چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غـذا ضروری است احتیـاج باشد - پس البته او را معـاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او بامور ضروری اقامت در منزل نماید - و بنیـابت او بحفظ اغذیه و ادوات مشغول گردد * و این حاجت نظر بحـال شخص است - و نظر بحال نوع لا بدست از زنی که بازدواج او توالد و تنـاسل حاصل شود * پس حکمت الٰهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تنـاسل منتظم شود - و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب باشـد * و چون جمی - یعنی مرد و زن و فرزند - مجتمع شوند - هر آئنه مراعات مصالح ایشان بدون معـاون دشوار باشد - پس احتیاج باعوان و خدم باشـد - و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام معاش صورت ببندد - مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت * و چون نظام هر کثرتی بوحدتی تألیفی منوط است - نظـام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت باشـد مربوط تواند بود - و از اشخـاص مذکوره پدر باین تدبیر اولی است - پس ریاست منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشـد - و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست باید نمود - تا هر یک از آنچه در تحت تدبیر اوست بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد *

و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد - بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میـان شوهر و زن و والد و مولود و خـادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود - خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نماینـد - و خواه در خیمه و خرگاه - و خواه در سـایهٔ درخت و مغـارات * و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طائفه باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود - و چون احتیـاج باین اجتماع عموم

خلائق راست - پس همه را تحصیل این علم باید نمود ٭ و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه - مدبر نظر کنــد در احوال ارکان منزل و هریک را در محــل خود بدارد - و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح کند ٭ و همچنانکه طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب میدارد - در تدبیر منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت ٭ اگر چه خصوصیت منزل درین فن ملحوظ نیست - چنانکه اشــارتی بآن رفت - حکما اشــارتی بتدبیر اشرف انواع منازل که بناست نموده اند و گفته اند - افضــل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع مایل و درهای آن واسع و مقام لایق هر فصلی و موسمی دران معد باشــد - و احتیــاطیکه در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باشد باید دران مرعی‌داشت ٭ و در حدیث است که بنــا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد - چون از شش گز زیاده بلند کنند ملکی ندا کنند - اِلَی اَیْنَ یَا اَشْرَفَ الْفَاسِقِیْنَ - یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای مسرفترین متفلیــان ٭ و ملاحظــهٔ حال همسایه باید کرد - چه همسایهٔ بد شرعاً و عقــلا موجب بسی فســاد میشود ٭ افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود - و چون از حکمت آن سوال کردند - گفت از آنجهت که در وقتیکه خواب غلبه کنــد و از مطالعــه و تأمل باز دارد بآواز مطرقهٔ ایشان بیــدار شوم ٭

{ لمعــهٔ دوم در سیاست اقوات و اموال }

چون معلوم گشت که انسانرا احتیــاج باذخار اقوات و ارزاق حاصل است - پس احتیاط آنست که از اجنــاس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند ٭ و بجهت ضرورت معاملات بدینــار - که حافظ عدالت و ناموس اصغرست - احتیاجست ٭ و بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر و متانت ترکیب اندکی از او با بسیاری اجناس مقاومت کند - و بدین سبب احتیــاج بنقل اقوات از مســاکن بعیده نبــاشد ٭ و اگر دینــار نبودی مشقت نقل ضروریات بلاد بعیده تحمل بایستی نمود ٭ و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ یا باعتبار خرج ٭ اما دخل بر دو قسم است - یکی آنکه باسبــابی شود که

بتدبیر شخص منوط باشد چون صناعات * دوم آنکه اختیار را دران دخل نباشد چون مواریث و عطایا * و اصول مکاسب سه چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند - زراعت وتجارت و صناعت * و امام شافعی رضی‌الله عنه برانست - که تجارت بهترین هر سه است - و ماوردی از اصحاب شافعی گفته - که زراعت بهتر است * و بعضی علمای متأخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و دروغ بر مردم غالب - تجارت از احتیاط دور باشد - و زراعت احوط باشد * و چون در زمان امام شافعی اموال حلال شائع بوده و امانت و دیانت بیشتر - ازین‌جهت حکم برجحان تجارت فرموده * و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید‌کرد چه شرط آن مایه است و آن در معرض زوال است * و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد - یکی جور چنانچه به تقلب یا به تفاوت وزن وکیل چیزی برند * دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی بمذلت باشد * سوم دنائت چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه * و صناعات بعضی ضروری بود مانند زراعت و بعضی غیر ضروری چون زرگری و نقاشی *

و علی‌الجمله صناعات سه نوعست - شریف و خسیس و متوسط * شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد * و معظم آن سه نوعست - یکی آنکه تعلق بجوهر عقل دارد * چون صنعت وزارت * دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم وطب و استیفا و مساحت * سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا * و صناعات خسیسه هم سه نوعست - یکی آنکه منافی مصلحت عامهٔ مردم باشد چون احتکار و سحر و قیادت - و اینها صناعات اشقیا است * دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقمری ، و این صناعات سفها است * سوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی ودباغی و کناسی - و اینها صناعت فرومایگان و اخسا است * و چون احکام طبع را نزد عقل رواجی نیست - صنف اخیر عندالعقل قبیح نیست - بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف دو صنف اول که نزد عقل قبیحست * و هر کسیکه بصناعت موسوم است باید که دران صناعت تقدم وکمال طلبد و بدنائتِ همت راضی نشود * و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر از

روزی فراخ نیست - و بهترین اسباب آن صناعتی است که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد ٭ هر مال که بغصب و مکابره و عار و دائت بدست آید - اگرچه بسیار نماید - ناقص و بی برکت باشد - شرعاً وعقلاً اجتناب ازان واجب باشد - و هرچه بکسب جمیل حاصل شود - اگرچه قلیل باشد - میمون و با برکت بود ٭ و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تبذیر و ریا و مباهات باید نمود - و باید که خرج کمتر از دخل باشد - و ملاحظهٔ اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات و امراض باید کرد ٭ و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد - و بعضی اجناس و امتعه - و بعضی املاک و ضیاع و مواشی - تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد ٭

مصارف مال سه نوعست ٭ یکی آنکه بحکم الٰهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر ٭ دوم آنکه بطریق سخاوت و ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات ٭ سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر باید داد ٭

اول چون تحف که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین برند - و انفاق در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل ٭ دوم چون بذل مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت مال و عرض ٭ و در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد - یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا بران نه در ظاهر و نه در باطن متلهف باشد - چه غایت سخافت بود که الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی یکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند که محقری ازآن در راه او صرف نماید و او را آن برخاطر گران آید ٭ دیگر آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود ٭ سوم آنکه معظم آن بدرویشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یَحسَبهم الجَاهِلُ اَغنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ ٭ چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند - چه افشا نمودن مظنهٔ رعونت و وضع منت است - و شاید که سبب انکسار خاطر مستحق گردد ٭ و در حدیث نبوی است که صدقهٔ نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند ٭ و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر نبود ٭ و حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وسلم فرموده - که چون حضرت حق تعالی زمین

را بیافرید - در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت - پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد * ملائک ازین معنی تعجب نمودند و سوال کردند - که بار خدا یا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد ؟ فرمود که بلی، آتش * دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست ؟ فرمود که بلی، آب * دیگر گفتند از آب سخت تر باشد ؟ فرمود که بلی، باد * گفتند از باد سخت تر باشد ؟ فرمود که بلی، صدقهٔ پنهانی که بنی‌آدم کند - چنانچه بدست راست دهد ودست چپ‌را ازان خبر نباشد - چه تأثیر آن از همه چیز بیش است - زیرا که بلای مبرم را دفع میکند *

و در صنف دوم یعنی سخاوت پنج شرط رعایت بایدکرد * اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت آن بالم انتظار برابر یا کمتر باشد * دوم کتمان که از غوائل ظهور این باشد * سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگر چه بسیار باشد - چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است * چهارم مواصلت و پی در پی عطا کردن - چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت انعامات سابقه * پنجم وضع‌آن در موضوع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد - چنانچه گفته اند * بیت *

فَوَضْعُ النَّدَی فِی مَوضِعِ السَّیفِ بِالْعُلَی * مُضِرٌّ کَوَضْعِ السَّیفِ فِی مَوضِعِ النَّدَی

و در صنف سوم سه چیز رعایت باید نمود * اول اعتدال - لیکن در آنچه برای دفع ضرر باشد - احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض این گردد - چه انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز * پس بنای انفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس نهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنابر سیرت خواص - و میل اکثر ناس بر تبذیر است *

﴿ لمعهٔ سوم در سیاست اهل ﴾

در سیاست اهل * باید که غرض اصلی مقصود کلی در تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد نه داعیهٔ شهوت و دیگر اغراض * و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و ایثار رضای شوهر

و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد * و معرفت اینحال - اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیلهٔ باشد که أناث ایشان عقیم نباشند - و اگر ثیب باشد بآنکه اورا فرزند شده باشد * و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل بر حصول اتباع و استظهار باقارب و استمالت اعدا و معاونت در امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد است * و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در او بیشتر متصور است * و اگر با وجود این خصائل به نسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود * فاما درین سه خصلت خطر چندی هست ازین جهت رعایت احتیاط دران باید نمود * چه نسب سبب عجب است - و چون زنان بنقصان عقل موسومند بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند - بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند و موجب انتکاس امر و انعکاس حال و اختلال مآل گردد * و در مال و جمال نیز غائله هست * و جمال بفسادی دیگر مخصوص است - چه زن جمیله را راغب بسیار باشد - و عقل که مانع از قبائحست در زنان کمتر ، و ازین رو مودی بفساد بیشمار شود *

و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید کرد و از سه چیز احتراز باید نمود * وآن سه چیز که رعایت باید کرد - اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب نماید تا از اطاعت اوامر و نواهی او تهاون ننماید - و این اعظم انواع سیاساتست - و انتظام انجمنی باظهار فضائل و اخفای رذائل تواند بود * دوم کرامت - که زن را گرامی دارد بچیزیکه موجب محبت و انفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام برخلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را در ستر و حجاب از غیر محارم نگاهدارد - و با او بمجاملت محاورت نماید - و در مبادی امور باو مشورت کند بر وجهیکه او را در طمع متابعت نیفگند * سوم آنکه با خویشان و متعلقان او طریقهٔ اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل و معروف سپرد - و بی‌ظهور خللی در او زنی دیگر برو نگزیند - اگر چه بجمال و مال و نسب از او زیاده باشد - چه غیرت و حسد که در طبائع زنان مرکوز است با نقصان عقل ایشانرا بر قبائح و فضائح دارد * و بغیر از ملوک را - که مقصود از تزوج کثرت نسل است - و زنانرا نسبت بایشان جز طریق عبودیت سپردن چاره نیست - در تعداد ازواج رخصت نداده اند و ایشانرا نیز احتراز اولیست * چه نسبت مرد بمنزل نسبت دلست بدن - و همچنانکه یک

دل منبع حیات دو بدن نتواند شد ـ یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نشود * و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد ـ و پیوسته خاطرش به تعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند ـ تا تعطیل او را باعث بر قبائح نشود * چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند ـ و فراغ از ضروریات مقتضی نظر در غیر ضروریات شود ـ و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظارهٔ مردان کردن ـ و از آن شوهر در نظر او مستحقر نماید ـ و بر اقدام فضائح دلیر شود ـ و راغبان را در او طمع پیدا شود و سبب فساد گردد *

و اما آن سه چیز که از آن احتراز باید کرد * اول افراط محبت زن که مقتضی استیلای اوست و سبب انتکاس ـ چه هرگاه آمر مأمور شود و حاکم محکوم هرآئینه نظام اختلال یابد * و اگر به محنت محبت او مبتلا شود از او مخفی دارد ـ و اگر غلبه نماید بعلاجیکه در باب عشق گفته اند دفع نماید * دوم آنکه در امور کلی باو مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نگرداند ـ مقدار مال خود و ذخائر غیر قوت را پوشیده دارد ـ چه نقصان عقل ایشانرا بر مفاسد باعث شود * و در تواریخ آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقهٔ اختصاص قدیم باو داشت ـ وقتی در اثنای محاورت حجاج گفت ـ راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد * حاجب گفت ـ مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم ـ چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته * حجاج گفت این صورت خلاف حزمست و من اینمعنی برتو روشن گردانم * بعد ازان بفرمود تا هزار دینار در کیسه بیاوردند ـ و بران مهر خود نهاد و به حاجب داد ـ و گفت ـ این زر بتو بخشیدم اما بمهر من باشد ـ و این را بخانه ببر و با زن بگوی که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام * حاجب همچنان کرد * بعد از مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید ، حاجب او را بخانه برد ـ زن با حاجب گفت که از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت * حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت * زن ازینمعنی خشم گرفت و چون پاسی از شب گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگوی که ـ زن فلان حاجب آمده و بار میخواهد * چون دستوری یافت ـ

بعد از تمهید سلام و خدمت عرض کرد - که چندین سالست که شوهر من ربیب نعمت و رهین حضرت تست - اکنون خیانتی در خزانهٔ خاصه نموده و مرا حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم - کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت - که شوهرم این را از خزانه دزدیده و همچنان بمهر پادشاه است ٭ حجاج حاجب را طلبید و کیسهٔ زر را پیش او نهاد و گفت - این زن دانای مشفق ستودهٔ تو آورده - و مرا اگر از حقیقت کار خبر نبودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پایمال ستوران بودی ٭ سوم آنکه زن را از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشند منع کند - خصوصاً پیر زنان که بفساد افعال متهم باشند ٭ و از حدیث نقل کرده اند - که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا مودی بانحراف ایشان از قانون عفت شود ٭

و آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد ، پنج خصلت است ٭ اول ملازمت عفت ٭ دوم اظهار کفایت ٭ سوم شوهر را مهیب داشتن و نظر احترام در او دیدن ٭ چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن ٭ پنجم مجاملت در عسرت کردن و ترک عتاب ٭ و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده - که اگر کسی را سجدهٔ مخلوق روا بودی من زنان را بسجدهٔ شوهران امر میکردم ٭ وحکما گفته اند - زنان نیک شبیه اند بمادران در محبت و شفقت - و بکنیزکان در قناعت و خدمت ، و بدوستان در الفت و صداقت ٭ و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نا بردن و سطوت - و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت - و بدزدان در طمع مال او بطریق خیانت ٭ و چون کسی بزنی نا شایسته مبتلا گردد هیچ علاج چون مفارقت نیست ما دام که مودی بفساد نشود - مثل ضیعان اطفال و غیر آن از مفاسد - و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بمال وغیره چاره نباشد ٭ و بعد ازین همه بهترین تدبیرها آنست او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد - و اختیار سفری دور کند و مدتی مدید دران سفر بپاید - باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملایم از جانب او بیاید ٭

و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفهٔ زن احتراز باید کرد - حنانه و منانه و انانه و

کَیَّة القَفَا و خَضرَاء الدِّمَن ٭ اما حنانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشند و بمال این شوهر بر ایشان مهربانی کند ٭ منانه زنیست که بیشتر متموله باشد و بمال بر شوهر منت نهد ٭ انانه زنیست که پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بزعم او بهتر ازین شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند ٭ کَیَّة القَفَا زنیست که بچادر عفت مستور نباشد و مردم در غیبت شوهر بذکر فضائح او داغی بر قفای شوهر نهد ٭ خَضرَاء الدِّمَن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزهٔ مزبله ها کرده اند ـ و همین معانی در حدیث سیدالمرسلین علیه‌الصلوة والسلام وارد است ٭ و چون کسی بسیاست زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد ٭

﴿ لمعهٔ چهارم در سیاست اولاد ﴾

اولاً باید که دایهٔ لائق معتدل المزاج برای او تعیین کنند ـ چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کنند ٭ و چون در شریعت حقه وارد است تعیین اسم در روز هفتم کردن اولست متابعت آن باید نمود ـ و همانا حکمت در تأخیر آن باشد که بعد از تأمل نامی لائق تعیین نمایند ـ چه اگر نامی ناملائم تعیین کنند همه عمر ازان در کدورت باشد ـ و ازین جهة رعایت نام کردن از حقوق فرزندان است بر پدران ٭ و چون رضاع تمام شود بتأدیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکند ـ چه قابلیت ایشان بر کمالست و میل طبیعت برذائل در نفوس مرکوز چنانچه سابقاً بیان رفت ٭ و در تهذیب اخلاق او بر وجهی که گفته شد تأسی به طبیعت نموده ترتیب نگاه دارد ٭ و چون اول آثار قوت تمیز حیاست ـ چنانچه گذشت ـ غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد ٭ پس چون این خصلت از او مشاهده رود در تأدیبش اهتمام زیاده باید نمود ٭ اول تأدیبات آنکه او را از مخالطت باضداد که برذائل موسوم باشند منع کلی نمایند ـ چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید ـ بعد ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت بران دارند و بر امتناع ازان زجر و تأدیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او ٭ چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند ـ و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را

بضرب تأدیب کنند - و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار و بخیرات تحریص دهند - و از شرور تنفیر نمایند - و اگر به جمیلی اتیان نماید محمدت کنند - و اگر به قبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش صریح نکنند - بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود - و اگر پوشیده دارد هتک ستر او نکنند - و اگر بتکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند و از معاودت بترسانند - و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت کند و وقاحت در او راسخ شود - و به مقتضای اَلْاِنْسَانُ حَرِیْصٌ عَلٰی مَا مُنِعَ بر معاودت حریص گردد - بلکه حسن حیل بکار دارند ٭ و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره را مستخف گردانند - و در خاطرش قرار دهند که جامهای منقش و ملون شیوهٔ زنانست و مردان باید که خود را ازین مرتفع دارند - و مطمح نظر آب و علف ساختن عادت بهائم است ٭ و اول آداب طعام خوردن - چنانچه خواهد آمد - اورا بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن صحتست نه لذت - و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند ٭ همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد - اغذیه و اشربه نیز بمقدار سد جوع ودفع عطش باید ٭ و او را از تفنن در طعام منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مائل سازند - و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد - و گاه گاه او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت بآن تواند ساخت - و این آداب از غیر اغنیاست و از اغنیا نیکو تر باشد ٭ شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت بر او غلبه نکند - و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود - و از حلوا و میوه و اطعمهٔ سریعةالاستحاله او را منع کنند - و از آب درمیان طعام خوردن نیز منع نمایند ٭ و هرچند همه‌کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر است - چه بنفس و بدن ایشان مضراست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود - و این ملکات ردیه در او مستحکم گردد - بلکه او را از مجالس این طائفه بی‌مصلحتی منع باید کرد - و از سخنان قبیح شنیدن مانع باید شد - و تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش ندهند ٭ و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نشود - چه هرآنچه

باعث بر پوشیدن قبیح تواند بود که دران فعل تصور کرده باشد ٭ و از خواب روز وخواب بسیار در شب منع کنند ٭ و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سردابه در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند ٭ بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسبه او را عادت دهند ٭ و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن ـ چنانچه خواهد آمد ـ بیاموزانند ٭ و بترتیب موی و تزیین وملابس زنان او را زینت نکنند ـ و انگشتری تا وقت حاجت نرسد باو ندهند ـ و از مفاخرت بر اقران و به پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند ـ و از دروغ گفتن باز دارند ـ و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ نهی کنند ـ چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگر چه راست باشد مکروه است ـ مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد ـ و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست ٭ و بخاموشی و اقتصار بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کردن مائل گردانند ـ و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد ٭ و باید که معلم دیندار و عاقل باشد ـ و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و مروت مشهور ـ و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان و محاورت و وقار و هیبت با هرطائفهٔ از طوائف مردم با خبر ٭ و باید که دیگر ابنای جنس ـ بلکه بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند ـ تا ملول نشود و آداب از ایشان فرا گیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند ٭ و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند ـ چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفا است ٭ و معلم باید که تا تقصیری ظاهر از او مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید ـ و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و به الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت نکند ٭ و اورا بر سخاوت ترغیب کنند و حطام دنیوی را در چشم او خوار و حقیر سازند ـ چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی بیشتر است ٭ امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَ اجْنُبْنِي وَ بَنِيَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ می فرماید ـ که مراد باصنام زر و سیم است ٭ و ابراهیم علیه‌السلام دعا فرموده ـ مرا و فرزندان مرا از عبادت زر وسیم و دلبستگی بآن دوری ده ـ چه منشاء جمیع مفاسد محبت آنست ٭ و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند

بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد - و این آداب از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر * و چون قوت تمیز در او غالب شود - اورا تفهیم کنند که غرض اصلی ازاسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن - چندانکه نفس استعداد دارالبقا حاصل کند بماند * پس اگر اهل علم باشند بتربیتی که مذکور شد اورا تعلیم علوم نمایند - و اگر اهل صناعت باشند - بعد ازآنکه ازآداب واجبهٔ شرعیه فارغ شده باشد - به تعلم آن مشغول سازند * و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتردارد او را بآن مشغول دارند * چه بمقتضای کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ هرکس را استعداد هر صناعت نیست ، بلکه هر یک را استعداد صناعتی خاص‌است - و در تحت این سرّیست غامض که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی‌آدم است * و حکمای سابق در طالع مولود نظر میکرده اند و او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال میدیده اند مشغول میساخته اند * چه هرکس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد - و چون غیر مستعد باشد سعی او دران تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد * و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد و آلات و ادوات مساعد نه - او را بران مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه از تشبث بران یأس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود * و در اثنای هرفن ریاضی لائق که تحریک حرارت غریزی کند و بدو حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید * و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت ازآن امرش کنند - تا چون حلاوت آن در یابد در تکمیل آن کوشد و در دقائق آن صنعت سبقت گیرد * و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمهٔ احرار است عادت کند - و به رزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید - چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار در عرصهٔ ضیاع افتادند * و چون در اکتساب و تعیش بآن مستقل شود - اول آنست که او را متأهل سازند و حاصل او را جدا کنند * ملوک فرس فرزندان را درمیان خدم و حشم تربیت نکردندی - بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت کردندی - و عادت رؤسای دیلم همین بوده * و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد اصلاح او مشکل بود - خصوصاً که بسن در آمده باشد - چون چوب خشک که

راست ساختن آن دشوار است ٭ سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر است ؛ همین جواب گفت ٭ و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد - از ملازمت خانه و مبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصال که در باب زنان بیان رفت ترغیب باید نمود - و هنرهای لائق آموخت - و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد - و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان با کفوی تعجیل باید نمود ٭ اینست طریق تربیت اولاد - و چون در اثنای این مباحث وعدهٔ شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروری است - و آن آداب اگر چه مخصوص کودکان نیست درین باب مذکور شد - چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است ٭

﴿ آداب سخن گفتن ﴾

باید که شخص بسیار نگوید - چه بسیار گفتن نشانهٔ خفت دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد ٭ و عائشه صدیقه رضی‌الله عنها میفرماید - که حضرت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ بود سخن باعتدال فرمودی - بمرتبهٔ که در مجلسی که متمادی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد ٭ ابوذرجمهر گفته - که چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه است ٭ و آنچه که شخص میخواهد بگوید تا در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد - و حکما گفته اند فَكِّرْ مِرَاراً ثُمَّ قُلْ ٭ و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود - و آن هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید ٭ و هرکس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام ننماید - و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید - و اگر از جماعتی پرسند که او داخل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد - و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند - پس جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد - و تا سخن که باو گویند تمام نشود بجواب اشتغال ننماید - و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون باو دخلی نداشته باشد دخل ننماید - و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق

سمع نکند - و با بزرگتران مجلس سخن بکنایت نگوید - وآواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند - و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد - و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند - و از فحش و شتم احتراز نماید - و اگر احتیاج به تعبیر از امری فحش افتد به تعریض و کنایت اکتفا کند - و از مزاج شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب حقد و عداوت باشد اجتناب واجب داند - و در هر مقامی کلام بر وفق مقتضای حال راند - و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نکند مگر اشارتی لطیف که مقتضای مقام باشد - و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نورزد - و با کسی که مبالغه با وی مفید نباشد الحاح نکند - و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد - و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن نرسد نگوید - و با هرکسی بقدر عقل او سخن کند - چنانچه حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وسلم فرمود نَحْنُ مَعَاشِرَالْاَنْبِيَاءِ اُمِرْنَا اَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ - وعیسی علیه‌السلام فرموده وَلَا تُضَيِّعُواالْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ اَهْلِهَا تَظْلِمُوْهُمْ * و در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد - و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند - و سخن موحش نگوید - و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای دولت و دوام سعادت و نظائر آن - و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و شنودن بکلی احتراز واجب داند - و با اهل آن مداخلت نکند - و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر باشد * از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش است ؟ گفت - زیرا که مرا دو گوش داده اند و یک زبان * * مصراع *

یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

{ آداب حرکت و سکون }

در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش است - و تأنی زیاده از حد نکند که علامت کسل است - و چون متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را نجنباند - و طریقهٔ اعتدال

نگاه دارد - و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ بلهاست - و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست - و در رکوب نیز اعتدال نگاه دارد - و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد - و بر زانو ننشیند الا در خدمت پادشاه و استاد و پدر وکسیکه بمثابهٔ ایشان باشد - و سر بزانو و دست ننهد که علامت حزن و کسالت باشد - و گردن کج نکند - و از حرکات عبث مثل بازی بااریش و دیگر اعضا احتراز کند - و انگشت در بینی و دهن نکند - و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد - و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند - و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده کنند یا آواز آن بشنوند - و رو بقبله نیندازد - و بدست و سر آستین و دامن پاک نکند - و چون به مجلسی رود فروتر از جایگاه خود و بلند تر ازان ننشیند - و اگر بزرگ مجلس او باشد هرجا که نشیند جائز بود چه صدر آنجا خواهد بود - و اگر بیوقوف نه بر جای خود نشیند چون واقف شود باز بجای خود آید - و اگر جای خود خالی نیابد باز گردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی بخود راه دهد - و پیش غیر حرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند - و از زانو تا ناف بهیچ حال برهنه نسازد نه در خلا و نه در ملا مگر عندالاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و نظائر آن - و در پیش مردم نخسپد - و اصلا به پشت باز نخسپد خاصه که در خواب غطیط کند، چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود - و اگر در میان مجلس خواب بر او غلبه کند، اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند - و اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند یا موافقت کند یا بیرون آید - حاصل آنکه بر وجهی سلوک کند که مردم را از او نفرتی و زحمتی نباشد - و اگر بعضی ازین عادات بر او ثقیل نماید تأمل کند که ملامت که بر اضداد آن مترتب شود شنیع‌تر و ثقیل‌تر از تحمل مشقت است که در کسب آن ٭

﴿ آداب طعام خوردن ﴾

باید که اول دست و بینی و دهن پاک کند - و افتتاح به بسم‌الله کند و اختتام

بالحمدلله - و باکل مبادرت ننماید مگر آنکه میزبان باشد - و دست و جامه و سفره آلوده نکند - و بزیادت از سه انگشت نخورد - و دهن فراخ نکند - و لقمهٔ بزرگ نگیرد - و زود فرو نبرد - و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد - و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد ، و اما بعد از تمام شدن شاید ، بلکه آن هنگام سنت است - و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند - و اگر در خوان اندک طعامی بهتر باشد حرص بران ننماید و ایثار دیگران کند - و چربی بر انگشت نگذارد - و نان و نمک تر نکند - و در لقمهٔ همکاسه ننگرد - و از پیش خود خورد الا در میوهٔ که از دیگر جایها خوردن شاید - و آنچه بدهان برد از استخوان و غیره بر نان و سفره ننهد - و اگر استخوان در لقمه باشد - پنهان از دهن دور کند - و از حرکات منفره محترز باشد - و چیزی از دهان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیهٔ طعام او خورد تنفر ننماید - و اگر مهمان باشد پیش از مهماندار دست باز کشد - و چون دیگران دست باز کشند او نیز موافقت نماید و اگر چه گرسنه باشد ، مگر در خانهٔ خود یا مقامیکه محارم باشند - و اگر مهماندار باشد باید که بعد از انکه دیگران دست باز کشیده باشند تعالل نماید - تا اگر کسی را بقیت رغبتی باشد حجاب نکند - و اگر درمیان طعام بآب احتیاج افتد ، بآهستگی بیاشامد چنانکه آواز دهن و حلق او نشنوند - و در نظر جماعت خلال نکند - و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد - اما آنچه بخلال بر آید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود - و بوقت دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید ، و همچنین در لب و دهن و دندان - و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد ریزد بدست بپوشد - و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید - اما باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود *

لمعهٔ پنجم

(در رعایت حقوق پدران و مادران)

چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الٓهی هیچ نعمت در حق

فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست - چه پدر سبب صوری وجود اوست - و بعد ازان وسیلهٔ تربیت او به تهیهٔ اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست - و باز واسطهٔ حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها و صناعات - و بانواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی مینماید و برای او ذخیره میسازد وآنرا باو ارزانی میدارد - بلکه ایثار او بر خود مینماید ٭ و مادر در سببیت وجود شریک پدرست - باآنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع طاق کرده - و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون بدن اوست - و مدتی مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده - و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته ٭ و ازینجهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی است - و ایشانرا در رعایت حقوق فرزندان احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا - در شرائع امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس است ٭ پس مقتضای عدالت آن باشد که برّ والدین را تالی طاعت خالق داند - چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بیواسطه از عقب آن مذکور شده ٭ و چون استغنای ساحت الٓهی ازان متعالی است که مفلسان کوی نیستی در مقابلهٔ نعم نا متناهی او به ادای شکری یا مکافاتی توانند در آمد - و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصوراست بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج ایشان ظاهر - پس ازین وجه حقوق ایشان به رعایت اولی باشد ٭ و بحسب قواعد شریعت نیز مبالغه در حق‌الناس بیشتر از حق‌الله است - چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلقست - وَ اِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ ٭

قضیهٔ محقق در رعایت حقوق والدین بسه چیز تواند بود ٭ اول دوستی خالص بجان - و تعظیم بالغ به زبان و ارکان - و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی کلی نباشد - و اگر مودی یکی ازینها شود - بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله - الا در صورتیکه شرعاً واجب باشد ٭ و امام غزالی از اکثر علما نقل فرموده که در شبهات اطاعت والدین واجبست چه جای مباحات ٭ دوم مساعدت با ایشان در مصالح معاش پیش از طلب بی‌منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود ٭ سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه - و محافظت بر وصایای ایشان خواه در حیات ایشان و

خواه بعد از وفات ٭ و چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب است و حقوق مادر را طرف جسمانیت ـ لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از قوت تمیز حاصل شود ـ و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد ـ باین سبب میل اطفال بایشان زیاده است ٭ پس ادای حق پدران باموریکه روحانیت بران غالب باشد مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد ـ و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل مال و ترتیب اسباب معاش ٭ و چون عقوق رذیلتی است مقابل این فضیلت ـ پس اورا سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه ٭ و کسانیکه بمنزلهٔ والدین باشند ـ چون اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی ـ انهارا هم بمثابهٔ ایشان باید داشت و بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد ٭ و در حدیث صحیح است که بهترین نیکو کارها آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید ـ و بموجبی که سابقاً نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر است ـ با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت ٭

لمعهٔ ششم
﴿ در سیاست خدم ﴾

بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص باشند ـ چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها باید شد ـ و البته عضوی از اعضای خود در آن استعمال باید کرد ـ و اگر نه این طائفه باشند اسباب راحت منقطع گردد ـ و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت وفضیلت اقدام نتواند نمود ـ باآنکه اسباب سقوط وقار ومهابت شود انواع تعب و مشقت به شخص عائد گردد ٭ پس باید که ایشان را ودائع آلهی دانسته شکر وجود ایشان واجب داند و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات سلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند ـ چه هرآینه ایشان را نیز ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز ـ و ملاحظه بایدکرد که در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست ٭ و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مأمور او داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد ـ چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق

علیه‌الصلواة والتحیـة من‌الملک الخلاق فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت ٭ و چون کسی را برای خـدمتی قبول کند باید که اولاً بامعـان نظر ملاحظهٔ حال او بکند - و اگر تجربه درین باب میسر نشود بفراست و کیـاست امتحانات نماید ٭ و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکـند - چـه غالباً خَلق تابع خُلق است و خـلاف آن نادر - و حکمای فرس گفته اند - نیکوترین چـیزی از زشت صورت اوشت ٭ و در حـدیث نبویست - اُطلبوا الحوائجَ عِنـدَ حِسانِ‌الوجوهِ - و فرموده که چون رسول بجـائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد - چه حسن صورت اول نعمتیست که از شخص رسد ٭ و در حدیثی دیگر است که همه پیغـامبران خوبصورت و خوش آواز بوده اند ٭ و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظـائر آن اجتناب نماید ٭ چون امارات کیـاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشـد - چه در اکثر حال حیلت و مکر باین خصلت باشـد - و حیای بسیار باندک عقل درین‌باب بهتر از عقل بسیار با وقاحتست - چه حیا بهترین خصلتهاست ٭ و خادم را بکاریکه اثر قابلیت آن در او مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول باید کرد - چـه هرکس را قابلیت کاریست - و همچنانکه از اسپ حراثت نیاید و گاو کروفر را نشاید - ازهر کس غیر ازآنچه قابلیت آن داشته باشـد چشم نتوان داشت ٭ و چون بخادم کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد - چه این عمل متهتکان و کوتاه بینـانـست - و هر آئنـه بعـد از عزل او بدلی باید و نتوان دانست که بدلی بهتر از او باشد یا بد تر ٭ و در دل خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از او بهیچ وجه در حساب نیست - تا هم بمروت نزدیک‌تر باشـد و بوفا و کرم‌لایق‌تر وهم موجب مزید رغبت ایشان - تا شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانـنـد ٭ چه هرگاه که دوام اختلاط خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند - و نعمت و مکنت او را نعمت و مکنت خـود شناسد - و چون داند که علاقهٔ ایشان مستحکم نیست و باندک چیزی قابل زوال ، خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد - بلکه از برای روز مفارقت ذخیره جمع کند - و اصل در خـدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت - تا خدمت عاشقانه کند نه مزدورانه - و بعد ازان باعث رجا باشد نه خوف تا چون محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه

مظلومانه - چه هرگاه کسی را بتخویف بر کاری دارند البته او را ذوق باطنی بان کار نباشد و بقدر دفع ضرر بران اقدام نماید - و باید که مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کارها که بایشان متعلق‌است از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره - و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت * و اگر یکی از ایشان بعد از توبه بگناه مراجعت نماید بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد - و بمجرد این از او نومید نباید شد - و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند * و بنده از آزاد بخدمت اولی است - چه میل بنده بانقیاد و اطاعت و تأدب باخلاق و آداب سید بیشتر است - و وهم انقطاع کمتر * و از طبقات خدم و عبید آنکه در او عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند - و آنکه عفت و کفایت و کسب در او بیشتر باشد برای تجارت - و آنکه قوی‌تر و بر اعمال شاقه صبورتر برای عمارت - و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست * و اصناف بندگان سه اند - یکی حرّ به طبع - و دیگر عبد به طبع - و سوم عبد بشهوت * اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید کرد - و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی - و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت - و بحسب مصلحت کارها فرمود * و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و دها ممتاز باشد - و اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم - و ازیشان حبشه به وفا و ثبات قدم معروفند - اما به کبر و عدم تحمل هوان موصوف * و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز - اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز * و روم به وفا و امانت و کفایت موسوم - اما به بخل و لؤم ملوم * و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند - اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم * و ترک بشجاعت و جودت و خدمت و حسن منظر مذکور - اما بغدر و فساد و قساوت و بی حفاظی مشهور *

﴿ لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی و در او هفت لمعه است ﴾

﴿ لمۀ اول در احتیاج انسان بتمدن ﴾

فضیلت این فن از حکمت پوشیده نیست، که موجودات بحسب کال دو قسمند ٭
اول آنکه کال ایشان مقارن وجود ایشان است، چون اجرام سماوی ٭
دوم آنکه کال ایشان متأخر از وجود ایشان باشد، چون مرکبات عنصری ٭ و این قسم را هرآینه حرکتی باشد از نقصان بکمال - وآن حرکت بی معونت اسباب صورت نبندد ٭ وآن اسباب یا کالات باشند، چون صورتها که از مبدء فیاض بر نطفه فائض شود تا بکمال نسانی رسد - یا معدات باشند که ماده را قابل قبول صورت میگردانند - چون وصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد ٭
معونت مطلقاً بر سه وجه است :—
اول معونت بالماده - وآن این است که معین جزوآن شود، چون معونت غذا حیوانات را ٭
دوم معونت بالآله - وآن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود، چون آب قوت غاذیه را ٭
سوم معین بالخدمت - و آن اینکه معین کاری کند که سبب کالات آن چیز شود ٭
و این دو قسم‌است - یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کال آن چیز باشد ٭ دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کال او بتبعیت حاصل شود ٭ مثال اول - چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته - افاعی‌ست که خادم بالذات اند عناصر را - چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر است هیچ نفعی نیست ٭ و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود است و انحلال بعناصر به تبعیت لازم می‌آید ٭ و چون خادم بالذات اخس است از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات است خدمت یکی از ایشان کند الا بالعرض ٭ لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض ٭ عناصر جزو ترکیب بدن انسانند - و نباتات و حیوانات غذای او - و این معونت بالماده است ٭ و هریک از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی میسازد - چون آب و آتش در طبخ غذا

و تسخین و تبرید بدن و بدرقهٔ غذا - و هوا در تنفس که سبب ترویح روحست - و خاک در زرع مادهٔ غذا و بنای مسکن و نظائر آن • و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا میسازد و بعضی را استخدام مینماید - بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند - چه فصول را که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود میسازد چون زراعت و عمارت - چنانچه لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ بآن اشعار مینماید • و در توریت مکتوب است - یَا ابْنَ آدَمَ خَلَقْتُکَ لِاَجْلِیْ وَخَلَقْتُ الْاَشْیَاءَ لِاَجْلِكَ • و اگر فطن لبیب در اهتمام تأملی نماید سر بسجدهٔ ملائکه انسان را برو منکشف شود - وحکمت در هیئت انتکاس که در نباتات و حیوانات است ظاهر گردد - و آنکه نباتات بروضع ساجدان و حیوانات برهیئت راکعان‌اند بر دیدهٔ بصیرت او جلوه کند • و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده - بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز تواندکرد نظر بذات ، چه او جوهری مجرد است • پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات محتاجست بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقای شخص و هم در بقای نوع - تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند - و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاجند • اما حیوانات در احتیاج بنوع خود مختلف اند - چه آنچه بتولد حادث شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع خود محتاج است - و آن چه توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد محتاج بنوع خود باشند - اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند - پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام نما ضروری باشد و بعد از آن هریک منفرد تواند بود - و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع •

بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی را به نفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هریک بایستی کرد - چنانچه او را ادوات نجاری و حدادی و غیر ذالك از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد - و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی - هرآینه درین مدت که بترتیب اسباب متدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و مسکن ماندی

و مودی بهلاک او شدی ، بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکی ازین صنایع شود هنوز بآن وفا نکند * اما چون مجتمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند و هریک برای دیگری بمهمی قیام نمایند و در آن معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت نمایند اسباب معیشت منظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقای نوع محفوظ ماند * و آنچه اشارت باین معنست ـ منقولست که چون آدم علیه‌السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد تا نان پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود * وحکما گفته اند هزار کار می باید کرد تا شخص یک لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد * و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط بود ـ حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند تا هریک بصناعتی و مهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند ـ چه اگر همه در همت متفق بودندی همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی ـ و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی ـ چه اگر همه فقیر بودندی هیچیک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی ـ و اگر همه غنی بودندی بواسطهٔ استغنا خدمت همدیگر نکردندی * و اما چون به حکم اختلاف همم هریک را صناعتی مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد ـ بمقتضای اختلاف احوال هریک را از وجهی احتیاج بدیگری باشد ـ و هریک برای دیگری بمهمی قیام نماید و به تعاون ایشان احوال همه چنانچه واقعست منتظم شود * پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آن را تمدن گویند ـ و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه ـ و مراد بمدینه درین مقام نه ابنیه و جدران است ـ بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد ـ مراد اجتماع عامست که مودی بانتظام امور بر وجهی لایق تواند شد ـ و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است یعنی محتاجست بطبع باجتماع مخصوص که آن را تمدن خوانند * و چون دواعی طبایع مختلف است و همه مجبولند بر طلب نفع خود ـ اگر ایشان را بطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد ـ چه هریک برای نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی به تنازع گردد و بافنا و افساد همدیگر مشغول شوند * پس البته تدبیری باید که هریک را بآنچه حق اوست راضی گردانند و دست تعدی از همدیگر کوتاه دارند و آن تدبیر را سیاست عظمی

خوانند ٭ و در این باب - چنانچه در باب عدالت گفته شد - احتیاجست بناموس و حاکم و دینار ٭ اما ناموس - صاحب آن شخصی باشد که بالهام و وحی آلهی از دیگران ممتاز باشد تا در وظایف عبادات و احکام معاملات چنانچه مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید - و این شخص را حکما صاحب ناموس خوانند و احکام او را ناموس - و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام اورا شریعت ٭ و افلاطون در شان ایشان گفته - هُمْ اَصْحَابُ الْقُوَی الْعَظِیْمَةِ الْفَائِقَةِ - یعنی ایشان صاحب قوتهای بزرگ غالب اند - یعنی در قوت علمی و عملی از یکدیگر ممتازند - چه بر دقائق مغیبات بالهام آلهی مطلع شوند و تصرف در عالم کون و فساد توانند کرد ٭ و ارسططالیس در شان ایشان گفته هُمُ الَّذِیْنَ عِنَایَةُ اللّٰهِ بِهِمْ اَکْثَرُ ٭ و اما حاکم شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود - و این شخص را حکما "ملک علی الاطلاق" خوانند و احکام او را صناعت ملک - و متأخران او را امام گویند و فعل او را امامت - و افلاطون او را مدبر عالم خواند - و ارسطاطالیس او را انسان مدنی یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید ٭ و چون زمام مصالح انام بکف کفایت چنین شخصی عالی مقدار باشد هرآئنه انواع میامن و برکات برکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسد ٭ همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطایف تدبیر کردگار بمقتضای - اَعْطِ الْقَوْسَ بَارِیْهَا - زمام نظام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار بادشاهی کامگار نهاده که صیت معدلتش آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانیده - و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته - مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را به پاسبانی داشته - بدور رأفتش گریبان دریدهٔ جز گل سوری نتوان دید و نالهٔ زار جز از مرغان چمن نتوان شنید - لطفش در احیای مراسم عدل خاصیت انفاس عیسی ظاهر کرده - عدلش در افنای ظلم آفتاب را ید بیضا نموده - بعهد عدلش فتنه جز در چشم بتان نتوان دید و آنهم در خواب - و آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب - امید که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد ٭ و هرآئنه مدبر عالم اولاً بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف درجزویات امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد - و چنین شخص بحقیقت ظل‌الله و خلیفه الله و نائب نبی

باشد ٭ و همچنانکه طبیب ماهر حفظ اعتدال مزاج انسانی کند - این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد - و چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد - پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت طب کلی ٭ و همچنانکه اعضای بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگرند - مثلا جگر محتاجست بدل در روح حیوانی و قوت حیات - و دل محتاجست بجگر در روح طبیعی و تغذیه - و ایشان هردو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس - و دماغ محتاجست بایشان هردو در حیات و تغذیه - همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بهمدیگر ٭ پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص حاصل شود - بنابرین مخالطت بابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور متسم - چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار کنند و بکلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل کنند وآنرا زهد نامند وفضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض است - چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند و بهای آن نگذارند ٭ و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشانرا از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست - چه عفت - نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت - و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه کسی را نه یبنند ظلم براو نکنند - بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف مرعی دارند ٭ وابوالحسن عامری گوید - که قصه خوانان ازین طائفه بدترند - چه با وجود توقع بامداد مردم و اخذ اموال نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند - چه بحکایات کاذبه ایشانرا فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند ٭ ومعاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند - و وقوف بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نشود - پس هرکس را تعلم این علم ضروری باشد - تا معاملات و معاشرات ایشان بروجه عدالت متحقق گردد - خصوصاً سلاطین را چنانچه سبق ذکر یافت که طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند ٭ و این علم عبارتست از قواعد متعلقه به مصلحت عامهٔ ناس - ازین رو که به تعاون متوجه اند بکمال حقیقی ٭

﴿ لمعهٔ دوم در فضیلت محبت ﴾

چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تألف است - و آن بی محبت و الفت صورت نه بندد - و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه از پیش رفت * پس محبت افضل از عدالت باشد - چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و عدالت شبیه بصناعی - و محققست که طبیعی از صناعی اقدم است * و چون محبت مقتضی رفع احکام اثنینیت است - با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد * و انصاف در اصل لغت دونیمه کردنست - یعنی منصف متنازع فیه است میان خود ودیگری یا میان دو صاحب دونیمه سازد و این معنی فرع کثرتست - و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج بآن مرتفع گردد *

قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است - و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود - چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد - و لهذا در کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس میشود - و از طبائع نباتات و جمادات دفع مزاحم مترائی میگردد و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهد میشود - و درافلاک خود حرکت دوری ارادی ظاهر است که مبدء آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه بآن * چنانچه در حکمت مقرر شده - بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود - چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص و اختلال - و این طائفه را حکما اهل محبت و غلبه خوانند * و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقاً نموده شد -

* بیت *

سرّ حب ازلی در همه اشیا ساریست * ور نه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

باصطلاح متأخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند - و میل عناصر به حیز طبیعی و میل مرکبات بهمدیگر بنابر تناسب مزاجی است - مثل آهن و مقناطیس - و تباعد ایشان از همدیگر بنابر تباین مزاجی - مثل سنگ باغض‌الخل و سرکه و نظایر آن را محبت و مبغضت نخوانند - بلکه آنرا میل و هرب گویند * و ملائمت و منافرت حیوانات عجم را الف و نفرت نامند *

محبت در نوع انسان دوگونه بود - یکی طبیعی چون محبت مادر فرزند را - و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را * و محبت ارادی چهار نوعست - اول آنکه زود حادث شود زود زائل گردد * دوم آنکه دیر شود و دیر پاید * سوم آنکه دیر شود و زود رود * چهارم آنکه زود آید و دیر پاید * چه غایت این محبت یا لذتست یا نفع یا خیر یا مرکب * لذت سبب محبتی است که زود شود و زود رود ، زیرا که لذت سهل الحصول است و سریع التغییر * و نفع سبب محبتی است که دیر حادث شود زود رود ، چه نفع عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال * و خیر سبب محبتی است که زود شود و دیر رود - اما زود شدن بنابر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانی حاصلست - اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیر است * و اما مرکب علت محبتی است که دیر بندد و دیر گشاید - چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند * این سخن برین وجه در اخلاق ناصری مذکور است - و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع - ومرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال هردو متوسط - ومرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی - و علت این احکام بعد از ملاحظهٔ مقتضای هریک از بسائط ظاهر است والله اعلم *

محبت از صداقت اعم است - چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود - و صداقت کمتر ازان باشد - و عشق اخص است چه در یک دل عشق دو کس نگنجد * و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط طلب خیر - و اول عشق مذمومست که سابقاً تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت - و ثانی عشق محمود که تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد * وحکما گفته اند که نفع را نه باستقبال و نه بمداخلت در عشق مدخلی نیست * منشاء صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع‌الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد * و سبب صداقت پیران و اهل تجارت نفع باشد و لهذا دوستی ایشانرا امتدادی باشد * و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد - و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست مودت ایشان از تغییر و زوال مأمون و مصونست * و چون بدن انسانی از طبائع مختلفه مرکبست پس هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد - و بنابرین لذت جسمانی خالص ازشوب الم نباشد * و چون نفس

انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه ومبراست ـ هرآینه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود ـ و آن لذت حکمت است ٭ و محقق که منشاء آن این‌نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آنرا عشق تام و محبت آلهی خوانند ٭

ارسطالیس از ارفلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر التیام و تألف تام تواند بود فاما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند ٭ و در شرح این گفته اند که چون ـ جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هرآئنه میان ایشان تألفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد ـ چه تباین از لوازم مادیات است و در مادیات این نوع تألف نتواند بود ـ و تلاقی ایشان بذوات وحقائق متصور نباشد بلکه بنهایت و سطوح تواند بود ـ و تلاقی این بدرجهٔ آن اتصال نرسد ٭ و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از او محو شود ـ بحکم مناسبت عالم قدس منجذب گردد و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی نماید ـ و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت که نهایت مقاماتست برسد ـ و این مرتبهٔ حق‌الیقین است و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد ازان زیاده فرقی نباشد ـ چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشاء اخروی مترقبست این را درین نشاء حاصل باشد ٭ ٭ رباعی ٭

امروز دران کوش که بینا باشی ٭ حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید ٭ تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد ـ چه هرچند درین نشاء بنور بصیرت از دقائق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب تثویت که مقتضای نشاء تعلق است نتواند بود ـ و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد ـ و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده زبان حال بفحوای این مثال مترنم دارد ٭ ٭ شعر ٭

حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم ٭ خوشا دمیکه ازان چهره پرده برفگنم
چنین‌قفس نه سزای چومن خوش الحانست ٭ روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشق است و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات واصلان و غایت مراتب کاملان ٭ ٭ بیت ٭

عشقست هر چه هست بگفتیم و گفته اند ٭ عشقت بوصل دوست رساند براه راست

و بعد ازان محبت اهل خیر است با همدیگر . که چون غایت آن محبت خیر است هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که به اندک عارضه عرضهٔ زوال شود ـ چنانچه مضمون کریمهٔ اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ اشعار بآن مینماید ٭ و اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم باشرار وهم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقاً مبین شد ٭ و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار وغیر آن ـ و سرّ این آنکه انسان بطبع مائل بانس است و ازین جهت او را انسان گفته‌اند ـ چون انس طبیعی از خواص انسانست ٭ وکمال هرچیز در ظهور خاصیت نوع اوست . پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد بابنای نوع ـ و این خاصیت مبدء محبت است که مقتضای تألف و تمدنست ـ و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن است شرع نیز درینباب مبالغهٔ عظیم فرموده ـ و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گذارند بجماعت تا اهل محلت بمیامن این اجتماع جمعیت شمار بحلیهٔ موانست متحلی گردند ـ و باز امر کرده که در هفتهٔ یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت گذارند تا موانست میان اهل شهر تماماً حاصل شود ـ و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع موالفت و موانست حاصل شود ـ و بعد از آن عموم امت را در موقف حج در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود ٭ و حکمت در آن آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود ـ و ازان سعادت که اهل محله و شهر و مملکت را حاصلست محظوظ گردند ـ و تعیین آن موقف به بقعهٔ که مقام صاحب شریعت بود فرموده تا مشاهدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود . چه هرآئنه در سرعت انقیاد احکام او نافع باشد ٭ و از ملاحظهٔ این احکام معلوم می شود که غرض شارع تحقیق رابطهٔ وحدت و رفع غائله کثرتست بقدر لائق ـ بلکه درهمه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظست ـ و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحید است از روی عمل نیز راجع

بتوحید میشود ٭ و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد است که به هفتاد درجه فاضلتر از نماز تنهاست ٭ وحضرت شارع علیه‌السلام فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی بر افروزند تا هرکس که بنماز جماعت نیاید آتش درخانهٔ او زنم - و هم ازین سیاقست ترغیب و ترهیب که درباب نماز جمعه و عیدین و حج وارد است ٭

تتمهٔ احکام محبت آنکه - چون اسباب محبت غیر آلهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راه است - پس تواند بود که از هردو طرف بیک بار زائل شود . و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی‌مانده باشد ٭ و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع - دران محبت ، بنابر اختلاف سبب ، شکایت بسیار واقع شود - چون محبت مطرب و مستمع که مستمع - مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع - و محبت عاشق و معشوق - که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع ٭ سبب و حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه - طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود . و ازینجهت است که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند - چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت تأخیر کنند - و این نوع را محبت لوامه خوانند ، یعنی مقرون بملامت ٭ و محبتی که میان پادشاه و رعیت . و حاکم و محکوم - و غنی و فقیر . و مالک و مملوک است - هم بنابر اختـلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست - چه هریک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد - و هرآینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایتست - و بی عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاقست این غائله مرتفع نشود ٭ و اما محبت اخیار چون منشاء آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی است - نه عارضهٔ نفع و لذت . ومقصد ایشان خیر محض است که تبدل را بآن راه نیست . از شوب مخالفت و منازعت و ملامت وشکایت خالی باشد ٭ واینست معنی انچهٔ حکما گفته اند که . دوست توکسی باشد که او چون تو باشـد بحقیقت وغیر تو بصـورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر است ٭ و شیخ ابوعلی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده - چه اکثر مردم را اطـلاع بر حقیقت خیر نیست - و محبت ایشان مبنی بر لذت یا منفعتست و هرچه مبنی

بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود ٭ ومحبت اکثر سلاطین با رعایا ازینجهة است که ایشان بر رعایا منعم و متفضلند، و هرآینه منعِم منعَم‌علیه را دوست دارد ٭ ومحبت پدر فرزند را ازان وجه که بر او حقوق دارد، ازین قبلیست ـ اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتیست. چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او نقل کرده، و مثالی بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده ـ و فی‌الواقع تصور صوابست ـ چه پدر سبب صوری وجود فرزند است ـ و مادهٔ بدن او جزوی از او و در خَلق و خُلق مشابه اوست ٭ و ازینجهة است که پدر هرکمال کهخود را خواهد فرزند را نیز خواهد ـ بلکه خواهد که فرزند از او افضل باشد و برجحان فرزند بر خود خرم شود ـ و تفضل فرزند بر او ازان قبیل شمرد که گویند او خود اکنون اکملست از انچه سابقاً بود ـ همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود ٭ و بغیر ازین محبت فرزند را سببی دیگر است که خود را منعم و متفضل بر او شمارد چنانکه درسلطان و رعیت گفته شد ٭ و هرچند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود ٭ و دیگر آنکه بوسیلهٔ او امید مقاصد و مطالب دارد ـ و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند ـ و این معنی اگرچه به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست ـ فاما شعوری اجمالی بآن دارند ـ شبیه بآنکه کسی صورتی را از ورای حجاب بیند ـ و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافیست ٭ و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است ـ چه وجود او از سبب وجود پدر است و متأخر از او ـ بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد ـ و لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند ـ و از این جهة در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده، مِن غَیرِ العَکسِ ٭ و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند کمتر باشد ـ چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریکند ـ و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود ٭ و از بعضی حکماء سؤال کردند که ـ برادر بهتر است یا دوست؟ در جواب گفت ـ برادر گاهی بکار آید که دوست باشد ٭

باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد و با ایشان طریقهٔ شفقت و مهربانی سلوک فرماید ـ و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و اخلاص وداد به پسران عاقل اقتدا کند و بهیچ وجه در ظاهر و باطن بر چیزیکه لایق تعظیم او نباشد اقدام نکند ـ و بآنچه میسر

باشد خدمت او واجب داند - چنانچه بزرگان گفته اند که - همه کس باید که سر [illegible]
تا داخل باغیان نباشند - و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در
شمار لشکریان او باشند ٭ و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر
استحقاق مراتب حقوق طلبند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان از یمن
رافت و الفت گلشن - و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام
مصالح بزودی انفصام یابد - نعوذ بالله منه ٭

محبت را چند مرتبه است ٭ اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است - و
حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال آلهی مطلع
باشد حاصل نشود - چه بی معرفت ، محبت صورت نبندد ٭ و اگر کسی بی علم
و معرفت دعوی محبت آلهی کند جاهل مغرور باشد ، و نص حدیث حضرت حبیب
الله علیه و علی آله صلوات الله حَیْثُ قَالَ مَا اتَّخَذَ اللهُ وَلِیًّا جَاهِلاً قَطُّ تکذیب
او نماید - و این محبت باید که اعلی مراتب باشد - چه غیری را دراین مرتبه شریک
گردانیدن شرک محض است ٭

مرتبهٔ دوم محبت والدین است که سبب صوری اند وجود او را - و این محبت تالی
آن مرتبه است - و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را و باید که اوکد
ازین محبت باشد - چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و
تربیت روحانی اوست - و مُفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم که پدر روحانیست میباشد -
پس بقدر آنکه روح را بر جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد - پس محبت او در
مرتبه فروتر از محبت موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر ٭

از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را ؟ گفت استاد را - زیرا که
پدر سبب حیات فانی است و معلم سبب حیات باقی ٭ در حدیث است اَبُوكَ ثَلٰثَةٌ مَنْ وَلَدَكَ
وَ مَنْ عَلَّمَكَ وَ مَنْ زَوَّجَكَ وَخَيْرُالْآبَاءِ مَنْ عَلَّمَكَ ٭ و از مرتضی علی کرم‌الله وجهه منقولست -
مَنْ عَلَّمَنِی حَرْفاً فَقَدْ صَیَّرَنِی عَبْداً ٭ و چون محبت معلم درین مرتبه از تأکد باشد - محبت

شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق تعالی اوکد از همهٔ محبتها باشد ٭
و لهذا حضرت حبیب‌الله صلی‌الله علیه وسلم فرمود ـ لَایُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّٰی اَکُونَ اَحَبَّ اِلَیهِ مِن نَفسِهٖ
وَ اَهلِهٖ وَوَلَدِهٖ ٭ و محبت خلفای راشدین و ائمهٔ دین که مصابیح دجی و مفاتیح هدی‌اند در تاکد
تالی محبت شارع تواند بود چنانچه درحدیث است ـ مَن اَحَبَّ اَصحَابِی فَبِحُبِّی اَحَبَّهُم وَ مَن اَبغَضَ
اَصحَابِی فَبِبُغضِی اَبغَضَهُم ٭ و در حدیث دیگر مَن اَحَبَّ العُلَمَاءَ فَقَد اَحَبَّنِی ـ و دیگر مَن اَکرَمَ عَالِمًا
فَقَد اَکرَمَنِی ٭

مرتبهٔ سوم محبت رعایا سلطانرا و محبت سلطان رعایا را ـ و بعضی محبت رعایا سلطانرا
اوکد داشته اند از محبت پدر و همانا این قول بتحقیق اقربست ـ چه بدون سیاست سلطان
انتفاع از پدر متصور نیست ـ وهمچنانکه پدر سیاست فرزند میکند سلطان سیاست پدر و فرزند
هردو میکند ٭

مرتبهٔ چهارم محبت معارف و شرکا ـ باید که هریک را در مرتبهٔ لائق یاد دارد ـ
و خلط مراتب محبت نماید ـ چه اخلال بحفظ حقوق مراتب ظلم است و موجب فساد ٭ و خیانت
در صداقت از خیانت در اموال افحش باشد ـ چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست که اشرف
از جواهر جسمانیست ٭ ارسطاطالیس گفته ـ محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زر مغشوش
زود تباه شود ـ پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت سلوک دارد و با هریک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید ـ با خالق بطاعت ، و طلب مناسبت با او بطریق
قربت ـ و با پیغامبران و ائمهٔ ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت ـ و با سلاطین
باجلال و مطاوعت ـ و با والدین باکرام و خدمت ـ و با هریک از آحاد ناس برفق و
مخالطت ٭ و حکما گفته اند محبت منعم منعم‌الیه را بیشتر است از عکس ـ چه قرض دهنده و
احسان کننده قرض خواه و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند ٭
اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرض خواه خواهد و بحقیقت مال
خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را نه بتوقع منفعتی دوست دارد بلکه
ازین جهت که قابل اثر خیر اوست ـ و محسن‌الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او

بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض ٭ و ایضاً محسن که جد و سعی در ایصال نفع به محسن‌الیه نموده ـ پس شبیه بکسی است که مالی به مشقت و تعب حاصل کرده باشد هرآئنه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه رعایت نماید ، بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد ٭ و لهذا مادر فرزند را دوست‌تر از پدر دارد ، چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده ٭ و هم ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خودرا دوست‌تر دارد و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد ٭ و چون محسن‌الیه قابل است و او را تعبی در قبول نیست ، لامحاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد ـ پس بنابرین مقدمات محبت محسن محسن‌الیه را بیشتر از عکس باشد ٭ و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی است و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض ـ و ازینجهت است که قواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ است ـ و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود ـ چنانچه مضمون آیهٔ اَلاَخِلاَّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ مشعر بر آنست ٭ و این لذت بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و به نفس خود پردازد ـ و میان او و عالم عقلی حجاب و بین مرتفع شده بمشاهدهٔ وحدت حقیقی صرف وحق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود ٭ ٭ بیت ٭

آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود ٭ از علم بعین آمد از گوش بآغوش

و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست ـ و ازینجهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده‌اند ـ چه تا مرآت هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید ـ و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحلست نگذرد بساحت وصال نرسد ٭ ٭ بیت ٭

وصال دوست طلب میکنی زخود بگذر ٭ که درمیان تو و او بجز تو حائل نیست

دیگر

گویند سعد دولت وصل از چه یافتی ٭ خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان

تاهمد مصالح دوستان کنند ۰ و در اخلاق ناصری می‌آرد ـ که این لفظی است که در لغت ما اطلاق نکنند ـ و این سخن ظاهریست ـ چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار است ۰ قال‌الله تعالی وَهُوَ یَتَوَلَّی الصَّالِحِینَ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ ۰ بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین واردست چنانچه فرمود ـ فَاِذَا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ الی اخر الحدیث ۰ و در حدیثی دیگر مَن اَحَبَّنِی قَتَلْتُهُ وَمَنْ قَتَلْتُهُ فَعَلَیَّ دِیَتُهُ وَمَنْ عَلَیَّ دِیَتُهُ فَاَنَا دِیَتُهُ ۰ و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او انسی است ـ و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ است ـ بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الٰهی کند ـ چه اگرچه بجثه خرد بهمت بزرگست و بعقل شریف ـ و عقل از همه مخلوقات اشرفست ـ چه او جوهریست مستولی برهمه چیزها بامر الٰهی ۰

و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهریکه بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا عقل اول خوانند ـ و در بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی رفته ـ و اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند ۰ و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات ، چنانکه بود و هست و خواهد بود ، بدانست ـ و تمام حقائق اعیان برسبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود ۰ وهم چنانکه دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار ـ موجودات در مواد عینی بر تلو همان ترتیب که دران جوهر مستکن است از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای شهود می‌آیند ـ یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ ۰ و چون سلسلهٔ ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی که محتد تغییر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الٰهی و ظهورات نامتناهی است رسید ـ حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت‌الذات متغیر الصفات ۰ بیت ۰

آن ثابت بیقرار اعجوبه نمای ۰ کزجای نجنبد ونماند برجای

اعنی فلک دوار گردانیـد ـ تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوه بفعـل آید - و بهر وضعی حادثهٔ معین که منوط و مربوط بآنست زاید ـ و بهر وقتی از مبدٔ قریب حوادث ، که آنرا عقل فعال خوانند ، و نهایت افراد عقولست ، در سلسلهٔ وجود صورتی جدید درآئینه هیولای عناصر رخ نماید * و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلاثه شد حکمت حکیم علیم ، جلت قدرته و دقت حکمته ، اقتضا چنین فرمود که مجموع کمالات مراتب سابقه درنشاهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع والتیام یافته ـ فضیلت عقل قدسی که مبداء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود ـ تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد و بعـالم اعلی که مرتبهٔ عقل است متصل شـود ـ و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شـده دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سر انجام گردد * * بیت *

این آن سرکوی بد که اول * زانجا بهمه جهان سفرکرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی‌است ـ بمنزلهٔ دانهٔ که بعد از انبساط در صور اغصان وشعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت ومدارج تفرقه درآخر بصورت جمعیت شعارِ وحدت کردارِ اولی ظاهر شود ـ و سر این سیر دوری ـ که درجمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست ـ در افلاک که رابطهٔ نظـام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی ظاهر شـده ـ و در اجسام نامیه بحرکت مقـداری نموی و ذبولی ـ و در نفس ناطقه در طی حرکت فکری ـ و اینهمه بحقیقت ظـل حرکت حبی ذاتیست که در عرف اساطین ائمه ذوق و شهود آنرا تجلی لذاته علی ذاته میگویند

(نظـم)

از خود بخود آن یار گرانمایه سفرکرد * هم‌عین سفربود وهم اوحاصل فی‌العین

نی‌نی سفری نیست دریـن ره بحقیقت * ازعین شهود تو اگر دور شود غین

حکما گفته‌اند ، که مردم بعضی به نجابت فطری وطهارت اصلی ازملکات ردیه مجتنب باشند ـ و این طائفه نادراند ـ و بعضی بنابرآنکه بتفکر و رویت بردائت رذائل مطلع شوند ازان اجتناب جویند ایشان متوسط اند ـ و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجای ثواب از شرور احتراز کنند و ایشان اکثرند * و طایفهٔ اولی اخیار بالطبع اند ـ و طائفهٔ ثانیه اخیار بتعلیم ـ و

طائفهٔ ثالثه اخیار بشرع - و شریعت نسبت باین طائفه مانند آبست نسبت با کسی که او را طعام درگلو گیرد - و اگر بشریعت متأدب نشود همچنان باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصور نباشد ٭ و شکی نیست که طائفهٔ اولی اشرفند - و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست ٭ و ازینجاست که حضرت رسالت پناه صلوات‌الله وسلامه علیه درشان صهیب که یکی از اکابر صحابه بود فرمود نِعْمَ العَبْدُ صُهَیْبٌ لَوْلَمْ یَخَفِ‌اللهَ تَعَالٰی لَمْ یَعْصِهِ - نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضاً او را ترس خدای تعالی نبودی همچنان بر معصیت اقدام نه نمودی ٭

{ لمعهٔ سوم در اقسام مدینه }

حکما گفته اند که تمدن دو قسم است ٭ یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است ٭ دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آنرا مدینهٔ غیر فاضله خوانند ٭ و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نیست - چه حق از وصمت تکثر متعالی است - و طریق خیرات متعدد نیست ٭ اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوعست ٭ یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت نطقی باشد - چون قوت غضبی و شهوی - وآنرا مدینهٔ جاهله خوانند ٭ دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشد - ولکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند - و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد - و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند ٭ سوم آنکه سبب اجتماع ایشان توافق در عقائد باطله باشد و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند ٭ و چون بیامن دولت حضرت صاحبقرانی و مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله شده - و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال مدن فاضله میتوان دانست - صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدینهٔ فاضله اولی نمود ٭

مدینهٔ فاضله مدینه ایست که اساس اجتماع اهل‌آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شر در موسس باشد - و هرآئنه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد - و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق باشد - و همه بیک غایت متأدی شوند ٭ و چون بنابر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن رفت - نفوس انسانی در مراتب قوت نطق

و تمیز متفاوتنـد و مرتبهٔ اعلی که آن را نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصلست - و مرتبهٔ اسفل که بلید متناهی است مرتبط بروابط بهائم * پس ادراک این جماعت در امور مبدٔ و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعتست در یک مرتبه نتواند بود - پس توافق در عقاعـد که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد که همه در امری مجمل شریک باشند - اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد * و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که بتائید الٰهی مؤید اند و از الواث تعلقات طبعی مجرد - و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال دانند - و برکیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشـند - و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشـد تصور نمایند * و چون نفس را درین نشاء حقیقی تعلقی بقوتی چـند هست که بسبب آن ادراک صور ومعانی جسمانی میکند - چون حس مشترک و وهم و خیال - و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کـدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی در خواب و نه در بیـداری معطل مطلق نیست - پس در آنحالت که نفس انسان بصور آن حقائق منتقش باشـد - هرآینهٔ در آینهٔ آن قوی صورتی مثـالی ملائم آن معانی منعکس شود - چه ادراک معانی ساذجه بی شوب صور حسی و وهمی در نشاء تعلقی بسیار نادر است - و نسبت آنصور بآن حقـائق نسبت مثـل و خیالات است باعیـان - و آن امثله اشرف والطف امثله باشد که در جسمانیـات متصور شور - و بنـور بصیرت دانـند که آن حقیقت ورای صور مخیله و معانی موهومه است - و این طائفه اعاظم اولیـا و اساطین حکما باشند * و متصل باین‌مرتبه طبقه ایست که اهـل آن از تعقـل صرف عاجز باشند - و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود - لیکن داننـد که آن حقائق در نفس خود ازان قیود منزه اند و بعجز خود و رجحان معرفت طبقهٔ اولی معترف باشند - و این طـائفه اهل ایمانند * و فروتر ازین مرتبه طائفهٔ باشند که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معـاد از صور خیالی نگذرد - و اما برجحان طبقهٔ اولی و عجز خود معترف باشند - و این طائفه اهل تسلیم اند * و فروتر ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبهٔ محسوسات مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد - و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند - و ایشانرا متضمنان خوانـند * و چون هریک بقدر وسع خرد استفراغ جهد نماید وبنهایت استعداد خود واصل شود به تقصیر موسوم نباشند -

بلکه همه را روی درقبلهٔ حقیقت باشد ٭ و چون صاحب شریعت علیه افضل‌الصلوات و اکمل‌التحیات مبعوث بکافهٔ امم است هرآئنه بمقتضای أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هرکس را بقدر حوصلهٔ استعداد خود ازان حظی وافی باشد ـ تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود ـ و هریک از متعطشان زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب و اذواق او از مشرع عام‌الورود شریعت تسکین غلهٔ طلب شود ٭ ٭ بیت ٭

درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانهٔ آری بتو پیمانه پیماید

و ازینجهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام احکامش بمرتبه ایست که شائبه انهدام را بقواعدآن راه تطرق نیست و غائلهٔ انفصام را بمعاقد آن مجال تصرف نی ـ گاه محکمست و گاه متشابه ـ و حقائق و معانی را گاهی در دقائق تنزیهی بر عقل قدسی که مبصر بازار تجرید است جلوه دهد ـ وگاه در ملابس صور خیالی و اشباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد ـ ٭ بیت ٭

بهار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد
برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

و حکما نیز گاهی از کاس قیاس برهانی رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند ـ و وقتی از جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند ـ وگاه ایشانرا به خل و به قل اقناعیات قناعت فرمایند تا هرکس را بقدر مقدرت هدایت نموده باشند ٭ و هرچند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد ـ فاما بنابر اشتراک در امر اجمالی و انتهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند واقع نشود ـ و بحکم مدبر در توجه بکمالیکه مستعد آن باشند متصاعد شوند ٭

و ارکان مدینهٔ فاضله پنج طایفه اند ٭ اول افاضل ـ و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدینه بایشان منوط باشد ـ اعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای نوع ممتاز اند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است ٭ دوم ذوالالسنه ـ و ایشان طائفهٔ باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصائح از رذائل منع کنند ـ و بقیاسات جدلی

و خطابی و شعری عقائد اجمالیهٔ ایشانرا از انحراف نگاه دارند ـ و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن باشد ٭ سوم مقدران ـ و ایشان طائفهٔ باشند که موازین قوانین عدالت میان اهل مدینه نگاه دارند ـ و تعیین مقادیر اشیاء برای ایشان موکول باشد ـ و صناعت ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد ٭ چهارم مجاهدان ـ و ایشان طائفهٔ باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فر و هیبت باشد ٭ پنجم ارباب الاموال ـ و ایشان جماعتی باشند که ترتیب ماکول و ملبوس این طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات و خواه از وجوه خراج ـ و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفننه است ٭ وعدالت مقتضی آنست که هر طایفهٔ ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفهٔ در مرتبهٔ خود دارد ٭ و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود و هیچکدام را بکمال معتدبه نتوانست رسانید ـ چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی لائق باید ـ و چون وقت و توجه برهمه موزع شود همه در مرتبهٔ قصور ماند ـ چنانچه گفته‌اند مَنْ طَلَبَ الْكُلَّ فَاتَهُ الْكُلُّ ٭ و اگر کسی چند صنعت داند او را بآنچه اهم یا اشرف باشد ـ بلکه بآنچه او را در آن بصیرت بیش باشد ـ مشغول داشتن و از دیگر صنائع منع نمودن اولی است ـ تا یک کار را باتقان و تأنق بجا آورد ـ چه هر آئینه در نظام مصالح ادخل باشد ٭ و غیر این طوائف از ارکان مدینهٔ فاضله خارج اند ـ و ازیشان بعضی بمنزلهٔ آلات و ادوات این طوائف اند ـ و اگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالی رسند ـ و الا ایشانرا باعمال که سبب مصالح تمدنست مرتاض باید داشت ٭ و بعضی بمنزلهٔ گیاهان باشند که در مزارع و بساطین پدید آیند ـ و ازینجهت ایشانرا نوابت خوانند ـ و اینان هم پنج صنف باشند ٭ یکی مرائیان ـ که بافعال فضلا و شعار ایشان مترائی شوند و بلباس بزرگان متلبس گردند ـ تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسدهٔ دنیه و اعراض کاسدهٔ دنیویه جویند ٭ دوم محرفان ـ که هوا و میل برذائل بر ایشان غالب باشد ـ و بنابرین قواعد ملت را بحیله و تاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند ٭ سوم باغیان ـ که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبهٔ انام اطاعت و انقیاد او واجبست گردن ننهند و میل بپادشاهی دیگر

کنند - و برهمه کس دفع این طائفه شرعاً و عقلاً واجبست ٭ چهارم مارقان - که بسبب قصور فهم بر اغراض قواعد ملت و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را بر معانی دیگر حمل کنند ، و از جادهٔ استقامت منحرف باشند - و اگر این انحراف راسخ نباشد و از تعنت و عناد خالی باشند امیدی برشاد ایشان توان داشت ٭ پنجسم مغالطان - که بحقائق نرسیده باشند و از جهت طلب مال و جاه بدعاوی کاذبه اقدام نمایند و باغالیط مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند - و خود را در صورت دانایان بعوام نمایند و حالانکه خود متحیر باشند - اینست آنچه از اصناف نوابت مشهور است ٭

﴿ لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک ﴾

اولا بر سبیل تمهید نموده میشود که مرتبهٔ سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزانهٔ الطاف نامتناهی بعضی از افراد امجاد عباد را ارزانی شده - و چه مرتبه باین رسد که حضرت مالک الملوک یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن داشته از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او اندازد و تعین مراتب و حقوق کافهٔ بنی نوع برأی و حکم او منوط سازد - تا همه را علی اختلاف المراتب روی حاجت بقبلهٔ بارگاه گردون اشتباه او باشد ٭ و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین و هر مظلوم از آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد - و شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا - چنانچه فحوای کریمهٔ یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ اشارتی بآن تواند بود ٭

و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینه بحسب قسمت اولی منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود - سیاست ملک نیز منقسم بر دوقسم است ٭ یکی سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند - و آن نظم مصالح عبادست در امور معاش و معاد تا هریک بکمالی که لائق اوست برسد - و هرآئینه سعادت حقیقی لازم او تواند بود - و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله وظل الله باشد - و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت - لاجرم میامن آثار و

لوامع انوار آن یگانهٔ عباد در هر بلاد واصل خواهد بود - و بمقتضای { بیت }

خُذ مَا تَرَاهُ وَدَعْ شَیْئًا سَمِعْتَ بِهِ ٭ فِی طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا یُغْنِیکَ عَنْ زُحَلِ

این قسم را مثالی روشن‌تر از آفتاب عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی است که ائمهٔ کشف و تحقیق پیشتر بظهور تباشیر آن درین روزگار خجسته آثار که صبح صادق یومِ تُبلَی السَّرَائِر ظهور مظهر موجوداتست فرموده‌اند - چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت هرچه تمامتر افزوده - و طوائف انام درکنف امان از حوادث زمان آسوده - گرگ و میش از یکجا آب خورده - و شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده ٭ الله‌تعالی آفتاب معدلتش را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون داراد و از عین الکمال زوال و وصمت هبوط و وبال مصون و مامون گرداناد ٭

دوم سیاست ناقصه و آنرا تغلب خوانند - و غرض اصحاب آن استخدام عبادالله و تخریب بلادالله باشد - و ایشانرا دوامی نباشد و باندک مدتی بنکبت دنیوی متصل و بشقاوت ابدی مبتلا گردند ٭ چه پادشاه ظالم چون بنائی است عالی که بروی برف نهند - هرآئنه اساس آن بتاب آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود - و بزرگان خرده دان دانند که بخرده ریزهٔ که از چنهٔ بیره زنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پای ملخی که از دست موری حقیر ربایند سفرهٔ سلیمانی ترتیب نتوان نمود - ساز عودی که مرسومش بچوب از مال مظلومان بینوا ستانند مآل آن جز نالهٔ زار نباشد - پیالهٔ شراب که از خون دل بیچارگان پرکنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشاء آن جز خمار آلام و اسقام نزاید - و از دراعهٔ فقیری که بغارت برند درع داؤدی نتوان ساخت - و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج ربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد - سپری که از مال یتیمان بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود - جوشنی که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد - بلکه از سهام حوادث زمان صاحبدولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد - و وصول بنهایت مقاصد و مرام بلند همتی را دست داد که در وقت توجه اسفار و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست - تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مراد از خاطر بی سر و پایان تاج بخش طلبید - تخت خلافت مستر

پادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان توانگر دل دریوزه کرد ﴿ شعر ﴾

بر در میکده رندان قلندر باشند ٭ که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیرسر و برتارک هفت اخترپای ٭ دست‌قدرت نگر و منصب صاحبجاهی

جنیبت کشان سعادت ازلی بجای گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد - و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیمای ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشد که در میان معدلت و رأفت قصب‌السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد - و تتبع احوال سلاطین گذشته کرده ٭ و مشاهدهٔ دولت روز افزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این دعوی - اگر کسی دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینه بصیرت زدوده باشد ٭

صاحب سیاست فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند - و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند ٭ و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید - و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران داند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد ٭ بمقتضای اَلنَّاسُ بِزَمانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُم بِآبائِهِمْ وَالنَّاسُ عَلَی دِینِ مُلُوکِهِمْ - مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند - چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد - و اگر برخلاف ازین بود مردم را میل بدروغ و حرص و سائر رذائل باشد ٭ و ازینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که - اگر سلطان عادل باشد او را از هرحسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد - و اگر ظالم باشد در هر سیئهٔ که از ایشان ظاهر شود شریك باشد ٭

حکما گفته اند که - پادشاه باید که در او هفت خصلت باشد ٭ اول علو همت و آن به تهذیب اخلاق حاصل شود ٭ دوم اصابت در رای و فکرت - و آن بجودت فطرت وکثرت تجربه دست دهد ٭ سوم قوت عزیمت - و آن برأی صواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم‌الملوک و عزم‌الرجال خوانند - و اصل در اکتساب همه خیرات و فضائل همینست ٭ حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد

عظیم بمزاج او راه یافته - چندانکه اطبای حاذق بمزاولت معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند به نجاح مقرون نمیشد - تا روزی که تمام اطبا را جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند ٭ یکی از ندمای خاص در آمد - چون حال مشاهده کرد گفت - یا امیرالمومنین فَاِنَّ عَزْمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ المُلُوک ؛ مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود ٭ چهارم صبر بر مقاسات شدائد - چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست - و در حدیثست مَنْ قَرَعَ بَابًا وَ لَجَّ وَلَجَ ٭ پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ٭ ششم لشکریان موافق ٭ هفتم نسب - چه هرآئینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی است ٭ و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رأی و صبر و عزیمتست حاصل توان کرد - پس عمده همین چهار باشد ٭ والحمدلله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت مدارج ابهت و جلال واصل ٭

و در سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست - و طبیب را از معرفت مرض و اسباب درد و کیفیت علاج آن گزیری نیست ٭ پس هرآینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد ٭ و چون تمدن عبارتست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه - پس مادام که هریک از این طوائف در مرتبهٔ خود باشند و بشغلی که وظیفهٔ ایشانست قیام نمایند و نصیبی که ایشان را لائق باشد از ارزاق و کرامات (یعنی جاه و جلال) بایشان رسد - هرآینه مزاج مدینه برنهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم - و چون ازین قانون منحرف گردند هرآئنه مودی باختلاف شود که موجب انحلال رابطهٔ الفت است و سبب فساد و اختلال ٭ چه مقرر است که مبدای هر دولتی اتفاق آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ اعضای شخص واحد باشند - چه برین تقدیر همچنان باشد که شخصی در عالم پیدا شده باشد که قوت اینهمه اشخاص داشته باشد و هرآینه هیچکس از آحاد با او مقاومت نتواند کرد - و اشخاص بسیار نیز چون مختلف الآراء باشند ، همه غلبه براو نتوانند کرد - مگر آنکه میان ایشان تألفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد ٭ و چون امر هیچ کثرت بی وحدتی تألیفی منتظم نشود ، و آن وحدت

عدالتست چنانچه از پیش گذشت - پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هریک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشانرا از غلبه وتعدی و طلب زیادتی منع فرماید هرآئینه ملک بانتظام باشد - و اگر برخلاف این باشد هرطائفه را داعیهٔ نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند - و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد * و به تجربه معلوم شده که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت مینموده اند در تزائد بوده - و چون ظلم و عدوان درمیان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده * چه بمقتضای متدمات سابقه اهل زمان برطریقهٔ سلاطین باشند - پس چون بادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هرکسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون است بحرکت آید و میل بغلبه کند - و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد - پس هرآینه مودی بفساد مزاج عالم شود - و لهذا گفته اند که اَلْمُلْکُ یَبْقیٰ مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقیٰ مَعَ الظُّلْمِ *

حکما گفته‌اند - دولت را بدو چیز نگاه توان داشت - یکی به تألف و اتحاد میان موافقان و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان - چه هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشانرا فراغت قصد دیگری نباشد * و ازینجهت چون اسکندر برمملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد و عدد بسیار بردند - اندیشه نمود که اگر ایشانرا میگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد - و اگر ایشانرا استیصال نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد * پس با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد - حکیم فرمود ، که ایشانرا متفرق ساز و هر یک را بحکومت و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی * اسکندر ایشانرا ملوک طوائف ساخت و از آنوقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق که بسبب آن ظهوری توانند کرد میسر نشد *

و باید که اصناف خلق را بایکدیگر متکافی دارند تا اعتدال تمدنی حاصل شود - وهمچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه و تکافوی ایشان حاصل شود - اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چارصنف متصور شود *

اول اهل علم - چون علما و فقها و قضات وکتاب و حساب و مهندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط

است ٭ و ایشان بمنزله آب اند درمیان عناصر ٭ و همانا مناسبتی که میان علم و آبست نزد اهل بصیرت ناقده از آب روشنتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود ٭

دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و حارسان قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشهٔ تیغ صولت شعار کینه گذار ایشان صورت نه بندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقهٔ آثار ایشان انحلال و اضمحلال نه پذیرد - و ایشان بمنزلهٔ آتش اند - و وجه مناسبت از آن مُشرق تر که بدلیل احتیاج افتد - چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار نیست ٭

سوم اهل معامله - چون تجار و اصحاب بضاعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اتیات و سائر مصالح مرتب شود - و اطراف متباعده از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محفوظ شوند - و مناسبت ایشان با هوا که ممد نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات است و بتوسط تموج و حرکت او هرگونه تحف و نفائس از راه سامعه بدارالخلافهٔ مبنیهٔ انسانی میرسد در غایت ظهوراست ٭

چهارم اهل زراعت - چون برزگران و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و مرتب اقوات اند - و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز امتناع و بحقیقت کاسبان معدوم ایشانند - چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی از کسی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند - و قرب ایشان با خاک که قبله‌گاه سائران افلاک و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و مختد عجائب مکونات است در نهایت وضوح ٭ و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط واجب موجب زوال اعتدال فساد و انحلالست - در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی ازین اصناف برصنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود ٭ و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هریك از آحاد نظر باید نمود - و مرتبهٔ هر یك بقدر استحقاق تعیین فرمود ٭

بوجهی دیگر طبقات مردم پنجست ٭ اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود - چون علمای شریعت و مشائخ طریقت و عرفای حقیقت - و این طائفه غایت ایجاد و خلاصهٔ عباداند و مهبط فیض ازلی و مطمع عنایت لم‌یزلی ایشانند - و بحقیقت دیگر طبقات

به طفیل ایشان در مهمانخانهٔ وجود در آمده اند ٭ { فرد }

بیا که ماندهٔ لطف کردگار جهان را ٭ تو میهمانی و عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیکترین طوائف دارد بخود و ایشانرا برطبقات دیگر حاکم گرداند ـ وگفته اند که هرگاه که ارباب علم وکیاست بحضرت پادشاه متردد باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزائد رفعت او باشد ٭ حکایت کرده اند که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بصحبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز ـ نوبتی بغزای روم رفت ـ و در مبادی قتال غلبه لشکر اسلام را شد و برکفار استیلای تام یافتند ـ بعد از آن تغیر اهل روم عموم یافت ـ و از اطراف لشکر جمع کرده روی به لشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید اسر مبتلا شدند ٭ ملک روم بنشست و اسیرانرا نزد خود خواند ـ درآنمیان شخصی ابونصر نام از اهل ری بود ـ چون معلوم کرد که او از ری است گفت ـ اگر ترا پیغامی دهم به پادشاه خود می رسانی ؟ گفت بلی خدمت کنم ٭ گفت حسن بویه را بگو که از قسطنطنیه بهمین قصد آمدم که عراق را خراب سازم ـ اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد که آفتاب دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و مترقی در مدارج اقبال ـ چه آنکس را که آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نهد ـ نزدیکان حضرت و حکمای عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن‌عمید و ابوجعفر خازن و علی ابن قاسم و ابوعلی تباعی نباشند ـ چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاه و جلال باشد ـ ازینجهت متعرض مملکت تو نشدم ٭ طبقهٔ دوم کسانیکه بالطبع خیر باشند اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد ـ و رتبهٔ این طبقه از طبقهٔ اولی ادنی است ـ چه جمال کمال ایشان بخال ارشاد و اکمال آراسته وبخلعت تخلق باخلاق الٰهی مشرف اند ـ و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند ـ اما از درجهٔ تکمیل قاصر اند ـ و این طائفه را گرامی باید داشت ـ و مصالح و مؤنت ایشان مکفی ٭ طبقهٔ سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند و نه شریر ـ و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن ـ و خفض جناح رأفت بر ایشان فرمودن ـ تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند ٭ طبقهٔ چهارم کسانی اند که شریر باشند ـ اما شر ایشان متعدی بغیر نشود ـ

و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود - و بزواجر مواعظ و زوادع نصایح ایشانرا از فضائح منع باید نمود ٭ و طبقهٔ پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند و مضاد طائفهٔ اولی ٭ و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتأدیب تهذیب باید نمود - و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد - اگر شرّ ایشان غیر شامل باشد - پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید - و اگر شرّ ایشان عمومی داشته باشد ازالت شرّ ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود ٭

طریق دفع شر - یکی حبس است - وآن منع از مخالطت با اهل مدینه است ٭ دوم قید - و آن منع از تصرفات مدنی است ٭ سوم نفی - و آن منعست از دخول در تمدن ٭ و اگر باین امور مندفع نشود - حکما را در جواز قتل او خلافست - و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد - مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند ٭ و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حتمه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود - چه فرموده وَ مَن يَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَد ظَلَمَ نَفسَهُ ٭ و بر قتل مشغوف نباید بود - و اگر کسی شرعاً مستحق باشد رحم برو نبایدکرد - چنانچه میفرماید - وَلَا تَأخُذكُم بِهِمَا رَأفَةٌ فِي دِينِ اللهِ ٭ همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضای قطع عضوی جائز بلکه واجب داند - پادشاه نیز که طبیب عالم است بحکم مدبر اول تعالی شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامهٔ بنی نوع قتل یکی از افراد انسان نماید ٭

و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب - تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات بایدکرد - و هریک را بقدر استحقاق محظوظ داشت ٭ و خیرات سه قسمست - اول سلامت - دوم اموال سوم کرامات ٭ و هر شخص را استحقاق نصیبی است ازین امور که تنقیص ازآن جورست برآن شخص و زیادتی برآن جور است بر اهل مدینه - چه شخصی را بی مزیت استحقاق بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشانست ٭ وگاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه - چه هرگاه که مستحق را بمنزلهٔ نازل از حق او فرود آورند هرآینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری تخلل در نظام مدینه شود ٭ و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود بآنکه نگذارد که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات

از او زائل شود - و بعد از زوال عوض از محل استحقاق باز رساند بر وجهیکه متضمن ضرر اهل مدینه نباشد ٭ و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بآنکه بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتب دارند - چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کند ظالم بر جائر باشد - و اگر به ازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل مدینه باشد ٭ و بعضی از حکما برانند که جور بر هریك از اشخاص جور بر اهل مدینه است - پس بعفو آن شخص که بر او جور رفته عقوبت ساقط نشود - و با وجود عفو او ، سلطانرا که والی و مدبر کل است عقوبت او جائز باشد - و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند ٭ و چون عرض این منازعت بر حکم حکم عدل شریعت سیدالانام علیه وعلی آله التحیة والسلام میرود - برین وجه فیصل مییابد که - هرچه از جنس حدود الله است ، چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو ساقط نمیشود ، بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجبست - و آنچه از جنس حق‌الناس است ، اگر قصاص یا حد قذف است ، بعفو مستحق ساقط میشود ٭ و اگر تعزیر است ، همچنانکه در صورت ضرب و ایذا و اهانت ، بسیاری از محققان ائمه مذهب شافعی رحمةالله برانند که ، با وجود عفو مستحق سلطانرا از جهت تأدیب تعزیر او میرسد ٭ و همانا حکمت درین احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیلست که ضرر آن باهل بلد مسری است ، مثل زنا و سرقه و نظائر آن ، و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است - لاجرم عفو را دران تأثیری تواند بود ٭ و بعضی مخصوص بشخص واحد است و از او بغیر سرایت نمیکند ، چون قذف - پس هرآینه منوط به طلب و عفو آن شخص باشد ٭ و بعضی که دران احتمال سرایت و عدم آن هردو قائم است منوط به نظر و رأی سلطان تواند بود - تاآنچه بحسب رای صاحب اولی و اصلح داند اعمال فرماید ٭ و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان است - اگر خواهد قصاص فرماید و اگر خواهد عفو نماید ٭ و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا بفرماید - و هر یك را بحق خود از ارزاق و کرامات فائز گرداند ٭ وتحقق اینمعنی بآن تواند بود - که رعایا و مظلومانرا در وقت حاجت راه بسلطان باشد - و اگر همه وقت میسر نشود - روزی معین ارباب حوائج را بار دهند تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند ٭ و ملوک عجم را وقتی

معین بوده که طوائف عوام را بار عالم بوده • و حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه وآله وسلم فرموده - که هرکس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید - و او در بروی ارباب حاجات و مظلومان ببندد - حق تعالی در وقت حاجت و فقر در رحمت بر روی او ببندد - و او را از لطف و عنایت خود محجوب دارد • و امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب ، رضی‌الله عنه ، چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نه بندد • و حضرت سیدالمرسلین ، علیه افضل صلوات المسلمین ، دعا فرمود - اَللّٰهم مَن وَلِیَ مِن اَمرِ اُمَّتِی شَیئًا فَرَفِقَ بِهِم فَارفُق بِهِ - وَ مَن وَلِیَ مِن اَمرِ اُمَّتِی شَیئًا فَشَقَّ عَلَیهِم فَاشقُق عَلَیهِ • و در آثار مأثور است که فرعون با آن طغیان و کفران در حیات دو خصلت نیکو بود - یکی آنکه سهل‌الباب بود و ارباب حاجت را با آسانی وصول باو متصور - و دیگر آنکه بحلیهٔ جود و کرم متحلی بود - و طوائف انام را از موائد انعام عام احتظاظ مینمود • و مبالغه او در کرم بمرتبهٔ بود که روایت کرده‌اند - که زنی از بنی‌اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب اینحال باشد در مطبخ معد نبود - چون ازینمعنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت و مطبخیان را در تنور غضب عرضهٔ نائرهٔ هلاک ساخت و بعد ازان مقرر کرد که هر روز انواع اغذیه که لائق به طبقات ناس از اصحا و مرضی تواند بود معد دارند و بهرکس آنچه مناسب حال او باشد برسانند • چون ریاح عواصف جلال آلهی از مهب قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذهٔ ازلی بقلع و قمع او متعلق شد - بمقتضای اِنَّ‌اللهَ لَایُغَیِّرُ مَا بِقَومٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا بِاَنفُسِهِم هردو خصلت را بضدآن تبدیل کرده بود - وتمنعش بمرتبهٔ رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری مانده - و چون عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش مُدبِر درکنج ادبار و انتفا مأوی گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه • چنانچه حضرت موسی علیه‌السلام چون به تشریف تکلم مشرف شد - در همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یک سال بران درگاه میبود و مجال ملاقات نمیافت - تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا عرض کرد - که صورتی غریب سانح شده کسی باین صفت بر در ایستاده و میگوید - که من فرستادهٔ خدا ام و پیغامی چند دارم • فرعون گفت که او را باید طلبید که با او تضاحک و تمسخر کنیم • چون طلب

نمودند - بعد از مناظره و منازعه - که کلام حق اعلام از آن اخبار مینماید - هرچند ید بیضا مثل معجزات باهره بعمل آورد زنگ شرک از دل آهنین او منجلی نشد - باوجود ثعبان مبین که برگنج ایمان او دلالت مینمود سر براه نمی‌آورد - بلکه هردم چون مار سر از سوراخی بیرون میکرد تا کارش بوخامت عاقبت کشیده بسوء خاتمت انجامید ه و بخلش بدرجهٔ رسیده بود که بعد از کرام الکاتبین بر اکل او اطلاع نیافتی و جز مگس هیچکس بر سر سفرهٔ او ننشستی ه چنانچه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند - که آنروز که موسی علیه‌السلام بفرمان الهی با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت میکرد - در همه مطبخ او بغیر از یک گوسفند گرگین نه کشته بودند - و جگر آن تعدی نموده گوشت بجهت شیلان موقوف داشت که بعد از معاودت با خواص خود تناول کند - و خود مالک دوزخ برای نزل او و لشکریان ضریع و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود ه

حکما گفته اند که بر پادشاه واجب است که سه چیز رعایت نماید ه اول آبادانی خزانه و ممالک ه دوم شفقت و رأفت بر رعیت ه سوم آنکه کارهای بزرگ بمردم خرد رجوع نفرماید ه از بعضی آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله از خاندان شما چه بود ؟ گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم خرد دنی باز گذاشتیم ه و گفته اند که اساس بنای معدلت بر دو قاعده است - یکی آنکه هر قضیه که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری - پس هرچه بر خود روا ندارد بر رعیت جائز ندارد ه دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن بر حذر باشد ه ارسطا طالیس اسکندر را گفت - اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اعانت فریاد خواهان مسارعت کن ه سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد - چه قوی‌ترین اسباب فساد ملک همین است - بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید ه حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد وگفت - خواب غفلت مکن تا نالان مملکت تو برنخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند - و خواب چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند - که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری دیگر باشد - و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد ه چهارم آنکه بنای

کارهـا برفق و مدا را نهـد نه بر عنف و قهر * پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد * ششم آنکه رضای خلق در مخالفت حق نه طلبد * هفتم آنکه چون از او حکم طلبند عـدل کنـد و چون رحمت طلبند عفو کند - چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعـالی است - چنانچه در حدیث صحیح است اَلرَّاحِمُونَ یَرْحَمُهُم الرَّحمن اِرْحَمُوا مَنْ فِی الْاَرْضِ یَرْحَمْکُمْ مَنْ فِی السَّمَاءِ * هشتم آنکه به صحبت اهل حق مائل باشـد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود * نهم آنکه هرکس را در مرتبـهٔ استحقـاق دارد * دهم آنکه بآن قنـاعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمال و لشکریان و رعایا را باهمدیگر مجال ظلم نبـاشد - چه بمقتضای کُلُّکُمْ رَاعٍ وَکُلُّکُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ - هرچه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او باشد روز قیامت از او سوال خواهند فرمود * و در اخبار آورده‌اند که امیرالمومنین عمر بن عبدالعزیز را ، که بکمال عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود ، (چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند) بعـد از وفات در خواب دیدند و از حال او سوال کردند - گفت یک سـال مرا در ورطهٔ حجاب داشتنـد بجهت آنکه سوراخی در پلی وا شده بود و گوسپندی را پای در آن سوراخ فرو رفت و مجروح شد - بامن عتـاب کردند که - چرا باید که چون مصـالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهـاون کنی ؟ پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عـدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید - چه همچنانکه قوام بدن به طبیعت است و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل - قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قـوام سیاست بحکمت که عـین شریعتست * و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشـد انتظام حاصـل تواند بود - و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود * افلاطون گوید اِحْفَظِ النَّامُوسَ یَحْفَظْكَ ، یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد * و چون از قیام به مصـالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان منعطف سازد - چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه به تفصیل مبین شد * و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود - و باید که احسان قرین هیبت و حشمت باشد - چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط زیر دستان و ازدیاد طمع ایشان گردد - و اگر بمثـل خراج تمام ممالک یك کس دهند راضی نشود * و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت

کرد باید که ـ که مظلومان را از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت تواند کرد ـ و لشکریان و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند ٭ و حضرت سیدالمرسلین علیه‌الصلوة والسلام ، بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و ابهت نامتناهی بود ، مهابت در مرتبهٔ داشت که ابوسفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد ـ چون باز گشت گفت ، والله که من ملوک و اقیال بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم ٭ و لطف و انس او بدرجهٔ که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید ـ و همانا بسبب اشعهٔ انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیهٔ مطهره آنحضرت منعکس شده بود دهشتی هرچه تمامتر دران زن ظاهر شد ـ حضرت چون برین معنی اطلاع یافت فرمود ـ مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد ـ و قصد آنحضرت تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بردن بود تا عرض حاجت تواند کرد ٭ و تکبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام است ٭

و از وظائف ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ ٭ و حضرت مصطفی ، صلی الله علیه و علی آله وسلم ، چون بغزا عزم فرمودی مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود ـ با آنکه ساحت قدسیهٔ آنحضرت از غبار عار کذب بری بود ـ بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتی از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند ٭ و حکما گفته اند که طریق محافظت اسرار باحتیاج بمشاورت آنست ـ که باصحاب عقل و کیاست مشورت کند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارد ـ و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهرا ضد آن عزم باشد اقدام نماید ـ و دران نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود ـ بلکه آنرا با فعالی که مقتضای همان عزم باشد خلط نماید ـ و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرماید ـ ومنهیان و متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد ـ و از احوال ظاهرهٔ ایشان استنباط احوال باطنه نماید ـ و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی که بقلت عقل موسوم باشند اصلی عظیمست ـ و بهترین ابواب

مکالمه با هرکس است - چه هرکس را دوستی باشد که باو مستانس باشد و اسرار خود را باو درمیان نهد - و هر آینه در اثنای محاورت برمکنون خاطر هرکس اطلاع توان یافت * و چون از کسی فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و بعقابله ومقاتله نانجامد - و اگر بمجاملت میسر نشود تا به تدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در دفع اعدا حیلت و نامه‌های دروغ نوشتن مذموم نیست - اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جائز نه * و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست - یا بادی باشد در جنگ - یا دافع * اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند و نه برای غلبه و تفوق - چه غالب آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند * و تا لشکر متفق‌الکلمه نباشد بجنگ نرود - چه درمیان دو دشمن رفتن خطری عظیم باشد * و تا میسر باشد پادشاه را به نفس خود جنگ کردن نشاید - چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد - و اگر ظفری یابد از خفتی خالی نتواند بود و به هیبت و وقار پادشاهی لائق نه * و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته باشد - جهد باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود - چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند * و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود - چه حکما گفته اند کُلُّ مَحْصُورٍ مَأْخُوذٌ - بلکه در قرع باب صلح به بذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست * و از برای تدبیر امور لشکرکشی را اختیار نماید که در او سه صفت باشد - یکی اشتهار بشجاعت - دوم حسن تدبیر و کیاست - سوم تجربهٔ حروب و ممارست * و اهم از شرائط حرب تیقظ و استعلام احوال خصمست بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه دران - چه بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل نیست * و حکما گفته اند که بحصار وخندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن باید شد - چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن - و چون کسی در حرب بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعهٔ او را بعطایای جزیله و محامد جمیله واجب دانست - و به دشمن حقیر

استحقاق باید کرد چه کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ • و بعد از ظفر ترک تدبیر
صیانت نمود ۔ و نه ممکن باشد که کسی را زنده اسیر کنند قتل نتواند کرد ۔ چه در اسر منافع
بسیار منصور است ۔ مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود ۔ چنانچه
نص قرآنی ناطق است • و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر
ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود ۔ و بعد از استیلا عداوت و تعصب را بخاطر مجال نباید داد ۔
چه دربحال اعدا مملوک و رعیت باشند ۔ و قصد تملیک و رعایای خود کردن خلاف قاعدهٔ
عدالت است • و در آثار حکما مأثور است که ۔ چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از
اهل آن بار نگرفت ، ارسطاطالیس کتابی مشعر بعتاب باو نوشت ۔ مضمونش ، اگر پیش از ظفر
در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیردستان خود چه عذر • و استعمال
عفو از خصال اکابر ملوکست و موجب زینت معاقد دولت واستحکام قواعد حشمت و ابهت ۔ چه
هرچند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد • و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ
نظم جلالت بود گفته که ۔ اگر اهل جرائم بدانند که مرا درعفو کردن چه لذتست جرائم را به
تحفه پیش من آورند • و الحق کمال انسانی درتخلق بصفات ربانی است • و بمقتضای لِذَالِکَ خَلَقَهُم
غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی است ۔ و رحمت و عفو الٰهی مقتضی جلوهٔ
ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری است ۔ چنانچه در حدیث است که ، اگر شما گناه نکنید
حضرت حق‌تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی
نماید ۔ پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبداء حقیقی که منبع خیراتست تواند بود • و چون رای
برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی ، بانی اساس جهانبانی ، ثانی حضرت صاحبقرانی ، مشید قواعد
کشور ستانی را دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت
وغرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وحی بیوساطت تعلمات کسبی و تمهلات
انسی حاصلست ۔ و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ وعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا واصل • اطناب درین باب ازین فقیر
حقیر بی بضاعت (که باقل مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود) از قانون عدل
و منهج ادب دور مینماید ۔ چه سلیمانرا منطق‌الطیر آموختن وتتارا قانون حکمت نمودن خود را
عرضهٔ تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد • و اگر فی‌المثل بنابر استظهار باستحضار دقیقهٔ از

دقائق رغبت فرمایند - ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافیست - چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف ، تا قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح میسازد - مجموعهٔ که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الٰهی و مظهریت عجائب تائیدات نامتناهی با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش که در شمار اکاسرهٔ کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود تواند شد - از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده - و تا خسرو خورشید مسند نشین چهار بالش چهارم فلکست ، هرچند مأثران اجرام سپهر با چندین چراغ گرد جهان گردیده‌اند ، جهانداری باین شوکت و ابهت ندیده ، و صیت جلالت و عظمت صاحبقرانی باین فر وشکوه نشنیده - الله تعلی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رأفت را به یمن انظار عنایت و فیض انوار مرحمت ایشان زمین و زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال از حضیض وبال و هبوط زوال مصون داراد - و وفود سعادت و جنود دولت ایشان را چون سلسلهٔ زمان ثوانی باوائل متصل و مقرون بِحَقِّ الْحَقِّ وَكَلِمَاتِهِ وَالْعَارِفِيْنَ بِذَاتِهِ وَ صِفَاتِهِ ٭

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامهٔ مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان بر طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الٰهی نباشد بقدرت مقدرت سعی نمایند و حقوق ایشانرا از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند و ازینمعنی اصلا انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقهٔ اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند - چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست - وکسانیکه در عداد خدام ایشان باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند - چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند - و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین کاری صعب است و هرکس را مکنت ارتیاض بآن نیست ٭ و بعضی مشائخ طریقت گفته اند که ، کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد - و

تعلق نورزیده از او سلوک طریقت نیاید - چه بمقتضای ، السلطان ظـل‌الله ، رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیـاض نفس و رعایت رسوم طریقت گردد - و هرکه در حضرت ایشان مجـال تقرب یابد باید که بکاری که باو مفوضست مشغول باشد و بفضول در دیگر کارها دخل نکند - و التزام ملازمت بر وجهی کند که هروقت که او را طلبند حاضر باشد - و از ثقل حضور نیز که مودی بسأمت است محترز باشـد - و هرچه از ایشان صادر شود آنرا از روی صدق مدح گوید نه بر وجه نفاق - چه هرچه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل خواهد برد - پس استنبـاط آن وجه نماید و از آنرو استحسان کند ٭ و اگر کسی را مرتبهٔ نصیحت ایشان باشـد باید که بروجه مجـاملت و ادب عرض نماید - چه بحسب شریعت مقدسه نیز آحاد را در امر سلاطین بمعروف و نهی ایشـان از منکر زجر و عنف نمیرسد - بلکه بغیر از نصیحت جمیله و بیـان بروجه ادب وظیفهٔ ایشان نیست ٭ و حضرت حق تعـالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ ٭ و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان امری مخالف مصلحت سانح شود اول بار مماشات و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف آنرا از خاطر ایشان بیرون برد - چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزلهٔ سیلی باشند که از سرکوهی درآید - اگر کسی خواهد که آنرا یک دفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود - و اما اگر باول بگذارد و بتدریج و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند ، گردانیدن آن آسان شود ٭ و بهیچ وجه افشای اسرار ایشان جائز ندارد - و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان بقـدر استطاعت مخفی دارد - تا چون این ملکه در او راسخ شود اخفای اسرار براوآسان نماید - و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماند و بافشـای اسرار متهم نگردد - چه امور باطنه را از احوال ظـاهره استنباط میتوان نمود - زیرا که امور عـالم تماماً بهمدیگر مرتبط و متصل اند ٭ و باید دانست که ملوک را همتای بلند است و بدین سبب خلق را بایشان در مقام بنـدگی باید بود - و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم و تقصیر بر ایشان نباید کرد - و اگرچه در غایت تقرب باشد در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه بایشان یا به او عاید شود گناه بر خود باید گرفت - و ساحت ایشانرا از گرد نقص و عیب مبرا گرداند و بعد از آن بلطائف تدبیر برائت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد -

و در تحرّی رضـای ایشان مبالغه باید نمود - و مطلقاً حظ نفس بر طرف باید کرد - چه در عبودیت هیچ مرتبه بترک حظ نفس نمیرسد ٭ و چون این قاعده مقرر گرداند هر امر که متضمن حظ او با حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیـل نماید که هرآئنه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود - و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاج ومبالغه - و از حرص اجتناب باید کرد و در قناعت کوشیـد - چه دنیـا خود میل بکسی کند که از او متعرض باشد - و اگر کسی بر او اقبال کند دنیا از او ادبار نماید - چنانچه در حدیث است اُتْرُکِ الدُّنْیـا تَأْتِکَ رَاغِبَةً ٭ و در توریت است که الله تعلی دنیـا را فرموده یَا دُنْیـا اخْدِمِی مَن خَـدَمَنِی وَلَا تَخْدِمِی مَنْ خَدَمَکِ ٭ و باید که سلاطین را اسبـاب منافـع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشـان تحصیل آنها نماید و بخاصهٔ مال ایشـان طمع نکند - تا هم از ذل سؤال مصون باشد و هم نفع بسیـار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشـد - و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرماینـد جمیع اموال و ذخایر خود بذل مینماید - چـه اگر اظهار مناقشی درین باب کند بمقتضای اَلْاِنْسَانُ حَرِیصٌ عَلَی مَامُنِـعَ حرص ایشان زیاده گردد - و حکما گفته اند اَلْمَمْنُوعُ مَحْرُوصٌ عَلَیهِ وَالْمَبْذُولُ مَمْلُولٌ مِنهُ ٭ و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود - و اصلا در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد ، از مرکوب و ملبوس و غیرآن مشارکت ننماید - چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد - و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند - و در همه حال رضا باحکام ایشان شعار خود سازد ٭ و در صحیفهٔ سلیمان بن داؤد علی نبینا وعلیه السلام مسطور است که بر سبیل خطاب با نفس خود میفرماید - ای نفس مملوک را خوار مدار و سخن ایشـان قبول کن و به هیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد ، نسبت باتو یا با دیگری اقدام منمای - چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان مجازی آورده باشی - و اگر نسبت با دیگری باشد ، خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی ٭ و در آداب ابن المقنع می آورد که ، اگر سلطـان ترا برادر گوید او را خداوندگار خوان - و هرچند ترا قربت زیاده شـود در تعظیم افزای - و چون ترا نزد او قربتی باشـد در اثنای محاورهٔ خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که عـلامت وحشت و بیگانگی است - و اصلا با او

اظهار مکن که مرا بانو حقی است یا سابقهٔ خدمت ـ بلکه به لواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار ـ چنانکه آخر آن اول را احیا کنـد ـ چه سلاطین بلکه اکثرالنـاس حتی که آخرش از اول منقطع باشـد فراموش کنند ٭ و هیچ کار خطرناک‌تر از وزارت سـلاطین نیست ـ و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه ـ و اگر بخدمت موسوم باشـد باید که از شتم و سب مخدوم نرنجد و اصلا از آن ثقلی بخاطر راه ندهد ـ و اگر در یابد که حساد با او در مقام کید اند اصلا از آن متغیر نشود و از ایشان اظهار کینـه و حقد ننماید ـ چه هرآینـه موکد کید ایشان شود ـ و اگر بمجادله انجامد از دائرهٔ وقار تجـاوز نکند ـ و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشـد ٭ و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنـکه اصـلا در حضور ایشـان مشورت نکند ـ و چون سؤال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید ـ بلکه این ادب رعایت باید کرد چنـانچـه سبق ذکر یافت ـ چه بحقیقت هم سبب خفت قائـل باشـد و هم موجب استخفاف سائل و مسؤل ـ و اگر سائل گوید از تو نمی پرسم هرآینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت یابد ـ و اگر از جمعی سؤال کنند سبقت بجواب ننماید ـ چه هرآینه ایشانرا خوش نیـاید و بر سخن او عیب گیرند ـ و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند و عیب و هنر سخن معلوم شود بعد از آن اگر مزیدی بر آن باشد عرض کند تا با رعایت ادب برائت او ظـاهر شود ٭ و باید که اصلا بر جمعی که ایشـانرا مزید قربتی باشـد تقدم نجوید و خاطر خود را بآن رنجه ندارد که دیگری بی فضیلتی در قربت و مرتبت بر او راجح باشـد ـ چه هرکس را ، و اگرچه درغایت علو باشد ، مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود و اگرچه در نهایت دنو باشـد ـ و همان مناسبت منشـاء محبت است و اکتساب آن از حیطهٔ مقـدرت خارج ـ پس خود را بدین سبب منغص نبـاید ساخت ـ و نیز شـاید که او را سوابق حقوق باشد که دیگری را بران اطلاع نبـاشد ـ و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود ـ بلکه باید که مطلقـاً از رغبت خود خالی شـود ـ و ارادات خود را تابع ارادهٔ پادشـاه دارد چه همچنانـکه سابق بآن ایمائی رفت ٭ تا دوکس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت متـاکد نمیگردد ـ و چون یکی از حظ خود بگذرد میـانهٔ ایشان مخالفت بل مغـایرت مرتفع شود و بیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد ٭

لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظائف معاشرت با اصدقا

چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگر بنی نوعست - و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد - پس هرچند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهل تواند بود - و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست - پس برابطهٔ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد ٭ و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود - چه نفائس جواهر را هرآینه عزت لازمست ٭ اکثر مردم طالب لذات حیوانی و مشتهیات نفسانی اند - و اختلاط بایشان بقدر ضرورت باید نمود - و حکما این طایفه را تشبیه بتوابل کرده اند که در اطعمه بقدر حاجت بکار باید داشت - و قلت و کثرت آن هردو موجب فساد شود ٭ و ارسطاطالیس گفته که مردم بدوست در همه حال محتاجند - در حال رفاهیت جهت استلذاذ بحضور ایشان و موانست در حال شدت بجهت امداد و معاونت - و بحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین ، که بی‌نیاز ترین مردم توانند بود ، به مستحقان تربیت بل بفقرا و مساکین که احوج ناس اند هم چون احتیاج فقرا و مساکینست باهل احسان و ثروت ٭ افسترطیس گفته که اگر همهٔ دنیا و رغایب آنکس را باشد و از فائدهٔ صداقت محروم حیات برو وبال بود ، بلکه بقای او ممتنع - و اگر گمان برد که تحصیل این خصلت آسانست گمانی خطاست ، چه جوهر صداقت صادقه که در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس عالم است - و در وقت وقوع مصیبتی یا هجوم تمنی هیچ از کنوز و دفاین بلکه دنیا ومافیها نافع نیاید - و بجای دوستی که در مهمی مساعدت نماید یا در وصول بسعادتی اعانت کند نباشد ٭ حبذا سعادتمندی که ازین نعمت عظیمه حظی وافی داشته باشد و اگر چه او را از دنیا هیچ نباشد - و ازو سعیدتر آنکه با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد - چه پادشاه را اطلاع برکلیات و جزئیات امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرور است - و درین امور متکثره دو چشم و دو گوش و یک دل و یک زبان کافی نیست - و چون بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک او شود بچشم همه بیند و بگوش همه بشنود و بزبان همه

گوید و ضبط امور مملکت بر و آسان گردد ه و گفته اند که چون خواهد که شخصی را بصداقت اختیار کند اول استخبار احوال او نماید تا با پدر و مادر در حال صبی چگونه سلوک نموده - اگر بجریمهٔ عقوق موسوم باشد املا بر او اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت - چه هرکس که حقوق والدین را به عقوق مقابل دارد از او هیچ طمع خیر نتوان داشت ه بعد از آن از کیفیت معاشرت او با دوستان و معامله با ایشان تفحص باید کرد - بعد از آن اختبار احوال او در شکر و کفران نعمت اولیای نعم باید نمود - اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد - چه در اوصاف اشقیا هیچ خصلت از کفران نعمت مذموم‌تر نیست ، و در صفات سعدا هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح‌تر نه ه و مراد بشکر نه مجرد مکافات است - چه گاه باشد که کسی بسبب فقر از قیام به مکافات عاجز آید اما بدل ولا و محبت ورزد و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین کس مقصر نباشد ه پس تامل نماید در حال میل او بلذات و جمع اموال و مقتنیات او ، اگر حرص برو غالب باشد صداقت را نشاید ه پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب ، اگر درین باب مفرط باشد هم مردود بود چه با داعیهٔ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیاده از حق خود طلبد - وآخرالامر مودی بزوال مودت گردد ه دیگر ملاحظه باید کرد اگر شغف بانواع لهو ولعب و استماع باغانی و معاشرت با غوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد و بصحبت او رغبت نباید کرد - و چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار برون آید او را صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست - و جوهر محبت او را با نقد جان درگنجینهٔ دل نگاه باید داشت - چه لا فخر الا بالصدیق الکامل ه و بعضی حکما گفته اند انّی لاعجب ممن یحزن وله صدیق فاضلٌ ه لیکن اینچنین کس از کبریت احمر اعزاست و اگر دست دهد بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد - چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید - زیرا که شاید که مقتضای احوال ایشان متخالف باشد - مثل آنکه بموافقت یکی انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح - و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خاطهٔ معرفت سابقست - چه کسی که با او بهیچ وجه سبق معرفتی نبوده ازو دشمنی مستبعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد - پس در اختلاط طریق احتیاط

مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود - کماقیل

عَدوُکَ مِن صَدِیقِکَ مُستَفَادٌ ٭ فَلَا تَستَکثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ

فَاِنَّ الدَّاءَ اَکثَرَ مَا تَرَاهُ ٭ یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِالشَّرَابِ

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق اورا واجب دانسته بمهمات که اورا سانح شود قیام باید نمود - و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد - و به ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق ایشان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد - چه اطلاع بر مطویات قلوب مخصوص علام الغیوبست ٭ و معائب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود - بلکه اغماض از آن واجب باید دانست - چه افراد بشری از آن خالی نتوانند بود - و اگر درین باب امعان نماید مودی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد - و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم است - چنانچه در حدیث نبویست طُوبیٰ لِمَن شَغَلَهٗ عَیبُهٗ عَن عُیُوبِ النَّاسِ ٭ و چون باین وظایف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد وآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نداشته باشند بجانب او منجذب گردند ٭ و از وظایف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ دارد - و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند - و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرّا از مساهمت در سرّا اوکد و انفع است و در نفوس اوقع ٭ ﴿ بیت ﴾

دَعوَی الاِخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیرَةٌ ٭ بَل فِی الشَّدَائِدِ تَعرِفُ الاِخوَانَ

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان نه نماید بلکه از امارات و شواهد تعرف احوال ایشان کند - و اگر در صدیق امارت وهنی مشاهده کند اهمال جایز ندارد - بلکه در مخالطات و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقهٔ محبت انفصام پذیرد - بلکه شاید حجاب غلیظ شود و بقطع مفارقت کلی انجامد - و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا به برکت راستی بصفا مبدل شود ٭ و مداومت برین وظایف واجبست - چه هرگاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوب را تعهد نه نمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد - پس اعراض از تعهد کسیکه از او خیرات دارین توقع

توان داشت چگونه باشد ـ و با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت ضرر بنهایت متصور است ـ چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر ٭ و مراد جدال اگر چه مطلقاً مذمومست با دوستان اشنع است ـ چه از آن اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدء همه شرور است ـ و باید که اصلا با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد خست نه نماید ـ چه مضائقه با دوستان درمتاع دنیا که محل تزاحمست شنیع است ، فکیف در علم که باتفاق ازدیاد پذیرد و ببخل انتقاض گیرد ٭ و چون از دوست مشاهدهٔ عیبی کند با او اظهار موافقت نماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد ـ و مسامحت و مداهنت با او در آن عیب جایز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد ٭ و طریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثلی یا حکایت غیری او را از ان آگاهی دهد ـ و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید ـ و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند ـ و از غیر او اگر چه دوستان باشند اخفا کند ٭ و باید که اصلا نمام را مداخلت ندهد چه هرچند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید ـ و حکما نمام را تشبیه کرده اند به کسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند ـ و چون رخنه یابد به تیشه آنرا بزرگ تر سازد ـ و بالآخرة بنارا منهدم کند ٭ و در حفظ محبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق ٭

لمعهٔ هشتم در آداب معاشرت با طبقات ناس

چون شخص مقایسه حال خود با اصناف مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود ـ یا بمرتبهٔ بالا تر از ایشان باشد ـ یا مساوی ـ یا فروتر ٭ اما معاشرت با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد ٭ اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد ـ اول معاشرت با دوستان ـ دوم معاشرت با دشمنان ـ سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن ٭ و دوستان دو صنف باشند ـ حقیقی و غیر حقیقی ـ و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شد ٭ و دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر

وسع با ایشان مجاملت باید نمود - و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید ، باشد که بشرف صداقت حقیقی فائز گردند ه فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت - وایشانرا بتقصیر مواخذه نباید کرد - و در اهمال حقوق معایب نگرداند - و بقدر میسور بمهمات ایشان بر وجه بشاشت خواه طوع و خواه به تکلف قیام باید نمود - و اگر ایشان را ترقی در جاه و مال و کرامت شود در تردد و تودد باید افزود ه

و اما اعدا دو نوع باشند - نزدیک و دور ه و هر یک دو قسم - آشکار و نهان ه اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند - و اهل حسد از دشمنان مخفی ه و از دشمن نزدیک احتراز باید کرد چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد - و در مآکل و مشارب و مصادر و موارد ازو غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت ه و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که بمواسات و تلطف ازالهٔ بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد وعداوت منقطع گرداند بهترین تدبیرات باشد - و بعد از یاس ازین تا بمجاملت ظاهری توان گذراند - بهیچ وجه اظهار دشمنی رخصت نباشد ، چه قمع شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر شر ه و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد - چه سبب زوال نعمتها و فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد - و بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد منتهی شود - وعمرگرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد ه و ازشرائط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید - و چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفای آن سعی کند و اصلاً افشا جائز ندارد الا بوقت ضرورت - چه نشر معائب دشمن سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تاثر از آن - و نیز شاید که به تلبیسی بدفع غائلهٔ آن مشغول شود - و چون مخفی دارد که تا بوقت مصلحت اگر اظهار کند کسر و قهر دشمن حاصل شود - فاما اگر بعضی از آن بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد دور از کار نباشد ه و اصلا به بهتان خود را ملوث نسازد - چه کذب موجب قوت و استیلای خصم باشد ه و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند - و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول نیفتد و در

اقوال نسبت با او متهم گردند ۰ و باید که بر عادات و شیم هرصنفی از ایشان مطلع شود تاآنرا بمقابل دفع کند - و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید ۰ و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیهٔ عادی آنست که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند - چه بآنکه خود بدرجهٔ کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشانرا باذلال و تسفل فرسوده دارد ۰ و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمهٔ زنان و ناقصانست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور - چه بآنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و ازان شیخ مضرتی بخصم نرسد و ایشانرا بر تعرض عرض خود باعث شـده باشـد ۰ حکایت کرده اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصرسیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود - ابومسلم را خوش نیـامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت " اگر بجهت عرض دست بخون ایشان آلوده کنیم ما را در آن که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض ۰ و چون دشمن را آفتی رسد که خود از آن ایمن نباشـد شماتت نکنـد و بآن اظهار فرح ننماید - چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشـد ۰ ۰ فرد ۰

ای دوست برجنازهٔ دشمن چوبگذری ۰ شادی مکن که با توهم این ماجرا رود

و اگر دشمن باو پنـاه آورد یا برو اعتماد نمـاید باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجـای آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و رذائل و ذمائم به دشمن باز گردد - و درین معنی بمقتضای لَقَدْ کَانَ لَکُم فِی رَسُولِ اللهِ اُسوةٌ حسنةٌ تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق صلی‌الله علیه و علی آله وسلم واجب داند ۰ چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر، رضی الله عنه، که از فصحای عرب بود قبل ازانکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجـو بعضی از خدام عتبهٔ رسالت و عاکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود - و حضرت رسالت پناه خون او را هدر ساخته - چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که، بحکم مَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ، ذرات دوعالم را شاملست پناه نتوان آورد - قصیدهٔ غرا که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شمار محلی باشد ترتیب نمود و برسم اعراب بر شتری تیزرو سوار شـده طی فیـافی کرده خود را

بآستان ملائک آشیان رسانید - بعد ازسلام افتتاح بانشاد قصیده نموده در اثنای آن تمهید معذرت و استغفار مندرج کرد - چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ هفوت او کشیده برد بمانی که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح برور و جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرمود و او را در سلک بندگان مقبل منخرط گردانید ٭ دفع صرر اعدا را سه طریق است - یکی اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین - دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری - و در سوم قهر و قمع و آن آخر همهٔ تدبیرها است - و اقدام برآن وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن برو ظفرمییابد بیشتر ازین ضرر باو میرسد - و داند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست - و با وجود این از غدر و خیانت تحاشی باید نمود - و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد ٭ و اما حسود را باظهار نعم و ارائت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق او و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتك ستر او بایـد کرد تا مردم برقبح سریرت او واقف شوند و نسبت او باو متهم دانند - و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن ضائع باشد - چنانچه گفته اند - ٭ شعر ٭

كُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجَى إِزَالَتُهَا ٭ اِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدِ

و اما معاشرت باکسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد - چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح و اخلاق باشند اختلاط باید نمود و ایشان را به بشاشت تلقی باید کرد - اما درقبول قول هرکس مسارعت نباید کرد - و بظاهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هرکس اطلاع باید گرفت بعد ازان بر آنچه اصوب باشد رفت ٭ و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول باشند اعظام و اکرام باید نمود ٭ و باسفها بجلم معاشرت باید کرد - و سفاهت و شتم ایشانرا اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد - بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست ٭ و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا ازان متالم و منزجر شوند چنانچه در حدیث است ٭ اَلتَّكَبُّرُ مَعَ الْمُتَكَبِّرِ صَدَقَةٌ - چه تواضع با این طائفه موجب تمادی ایشان در ضلال میشود - و چون با ایشان تکبر کند شاید که متنبه شوند ٭

وفضلا را احترام واجبست و استفاده از ایشان غنیمت ٭ و با خوی بد همسایه و خویشان صبر باید کرد ٭ و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر باشند وکریمان بنفس ٭ اما زبردستان اگر متعلم باشند ایشانرا همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت وطبیعت ایشان نظر باید کرد ـ و آنچه ایشانرا استعداد آن بیشتر باشد مشغول باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد ـ و تلمیذانرا بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر منع فرمود ٭ و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد ٭ و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد ، و مادام که خالی او نرسد ایثار کند ٭ و طامع را از طمع باز دارد ـ و ضعفا را دستگیری کند ـ و مظلومان را اعانت نماید ـ و بقدر امکان بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالاتست تعالی و تقدس تشبه نماید ، که بمحض جود بیغایت وکرم بی نهایت سجال فیض و رحمت از سحاب قدرت وارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض گردانیده و بسائم تربیت ربانی گلهای کمالات اسمائی در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع منفعتی یا استجلاب غرض و غایتی تعالی عن ذلک ٭ پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد وهدف طلب او محض خیر باشد تا برتبهٔ عالیهٔ خلافت الهی رسد ـ والله الموفق لکل خیر وکمال وبیده تحقیق المطالب والآمال ٭

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق وفیلسوف مدقق نصیرالملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطا طالیس بآن فرموده ـ الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد سواد بصر بر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه باقلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند ـ و چون از میامن تصورات ولطائف حسن اتفاقات ، که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود ، درین فرصت نسخهٔ سرالاسرار که ارسطا طالیس بجهت اسکندر ذوالقرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل برسی نصائح ارجمند بود ـ لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله

الحاق رود ، لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت از برای ثبت هر دو ادراج نمود *

{ سمت اولی در وصایای افلاطون }

افلاطون میگوید - خـدای را بشناس و حق او نگاه دار * همیشه همت خـود را بتعلیم و تعلم متصور دار - و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتنـاب از شرور و فساد اختیار کن * از حق‌تعـالی چیزی مخواه که زوال را بمنفعت آن راه باشد بلکه از او باقیات صالحات طلب کن * همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیار است * آنچه نباید کرد به‌آرزو مخواه * و بدانکه انتقـام آلهی از بنده نه برطریق غضب است بلکه بطریق تأدیب و تهذیب * بتمنـای حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی شایسته بآن منضم نباشد * و حیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتسـاب خیر باشد * بخواب و آسایش میل مکن الا بعد ازانکه در سه چیزی محاسبهٔ نفس‌کرده باشی ، یکی آنکه تامل کنی که درآن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه ، دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ خیر اکتساب نمودهٔ یانه ، سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کردهٔ یانه * یادکن که پیش از حیـات چه بودی و بعد ازان چه خواهی شد ، هیچکس را ایذا مکن که کارهـای عالم درمعرض تغییر و زوالست * بدبخت‌آنکس بود که از تذکر عاقبت غافـل بود و از گناه باز نه ایستد * سرمایهٔ خرد را از چیزی که از ذات تو خارج باشد مساز * در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال ایشان مباش * حکیم مشمر کسی را که بلذتی از لذات دنیوی شـاد شـود یا از مصیبتی جزع کند * همیشه یاد مرگ کن و بمردگان عبرت گیر * خساست مردم از بسیاری سخن بیفائدهٔ او بود - و از اخبار بچیزیکه ازو نپرسیده باشند بشناس * و بدآنکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده باشد * بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه بعمل آور * دوست همـه کس باش * - زود بخشم مرو تا غضب عادت تو نگردد * حاجت محتـاج بفردا مفگن * * مصراع *

چـه دانی که فردا چه حادث شود

و گرفتـاران را معـاونت کن مگر آنکه بخوی بد گرفتار باشـد * تا سخن هر دو خصم فهم

نگنی حکم میان ایشان مکن * بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول و عمل هر دو باش - که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند * اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند و نیکی بماند - و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند * از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجائی شدهٔ که آنجا نه دوست شناسی نه دشمن - پس اینجا کسی را بنقصان موسوم مدار و جائی خواهی شد که خداوندگار و بنده یکسان باشند - پس اینجا تکبر مکن * توشه مهیا کن که چه دانی که رحیل کی خواهد شد * بدآنکه از عطایای الهی هیچ چیز بهتر از حکمت نیست - و حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند * نیکی را مکافات کن و بدی را در گذار * در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون مکن * و از خیرات تجاوز جائز مدار * هیچ سیئهٔ را در اکتساب حسنه وسیله مساز - و ترک اولی بجهت سروری زائل مکن که از سروری دائم اعراض کرده باشی * حکمت را دوست دار و سخن حکما بشنو * هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن * در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن * بتوانگری معجب مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده * با دوست معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی - با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد * با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر مشمر * در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن * بیطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن ، و از فعل نیک پشیمان مشو * با هیچکس جدال مکن * همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش *

﴿ سمت دوم در وصایای ارسطا طالیس ﴾

مترجم کتاب سرالاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید ، که چون ارسطا طالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود

بواسطهٔ پیری و ضعف از ملازمت او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت - و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و در ابقاء ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور مینمود - در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطا طالیس نوشت مشحون بفنون تلطف و تعطف و در آن اثنا این معنی درج کرد که - بواسطهٔ بعد از دولت محاوره بسی حیرت در امور بخاطر راه مییابد - از جمله درین صورت در ظلمات مضائق بی نور تدبیر خاطر مشرق حکیم برون شدن متعذر است ؛ بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند * ارسطا طالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنابر عدم رغبت به صحبت است بلکه بنابر پیری و ضعف بنیه و فتوری قوی است - و چون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی وبآن از صحبت من مستغنی شوی * اما امرای عجم وفضلای ایشان - بدانکه اگر توانی که ایشانرا هلاک کنی ولی تغییر آب و هوای ایشان نمیتوان کرد ، و هرآئنه شبیه بایشان پیدا شود - پس جهد کن که ایشان را باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند * بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند - یکی آنکه با خود و رعیت هردو سخی باشد - دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم - سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم - چهارم آنکه با خود و رعیت هردو لئیم باشد * و قسم اول باتفاق محمود است - و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم - و در قسم سوم خلاف است * حکمای هند برانند که محمود است ، و حکمای فرس برانند که محمود نیست بلکه مذموم است * و سخاوت آنست که بقدر حاجت اهل استحقاق را برسانی ، و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف انحراف یافته باشد - و هر پادشاهیکه بزیادت از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک او شود * ای اسکندر با تو بارها گفته ام که - اصل در سخا و کرم و بقای ملک آنست که ، طمع در مال مردم نکنی - و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جائز نداری - و از عیب پوشیدهٔ مردم تفتیش نکنی - و از انعامیکه با کسی دهی یاد نکنی - و تمامی فضل و احسان به آنست که نیکانرا گرامی داری و با مردم کشاده رو باشی - و جواب بحسب مردم

بگوئی - و از خطای جاهلان در گذری ٭ ای اسکندر عقـل مدار تدبیرات و آئینهٔ کمالات و نقـائص است و اصل همه فضائـل - و اول آلهٔ عقل محبت نام نیک است -.چه از سلطنت و ریاست لذتهـا مقصود نیست بلکه مقصـود از آن نام نیک است - چه هر پادشـاهی که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد ٭ ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رای و نصیح و شـیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و باراذل ننشیند - و چـون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت بکار دارد - و چنانچه از دیگران ممتاز باشد - رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشـار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و به آن سبب مملکت معمور گردد - و باندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار یابد ٭ و خندهٔ بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری و ضعف حرارت غریزی شود ٭ ای اسکندر در شهوت حریص مبـاش که آن از خواص خنازیر است - چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه درآن بر تو راجح باشند - و افراط در آن مودی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان ٭ از احوال مسکینان و ضعیفان غافـل مباش وتفقد احوال ایشان راجب دان که موجب رضای خالق و جذب قلوب خـلائق است ٭ حبوب و غلات ذخیره کن تا در خشک سال بوصله نشیند ٭ چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد خائف ٭ ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش - که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام‌الغیوب را معلوم نیست - و شاید که بسبب تهمتی که شخصی ازآن بری باشد یا او را در اقـدام بدان جریمه عذری باشـد قتل او روا داری و چه جریمه اصعب ازین باشد ٭

و از هرمس اکـبر یعنی ادریس علیه‌السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتـل دیگری کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنـدهٔ تو در قتل بندهٔ دیگر بتو تشبه کرد ، اگر آن قتـل بقصاص باشد - حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق قصاص بکش - و اگر بظلم باشـد فرماید بعزت و جـلال من که خون کشنده را مباح کردم ٭ پس ملائکه در هر تـسبیح و استغفار دعای بد برو کنند تازمانیکه بقصاص رسد - و این بهترین‌حال او باشد -

و اگر خود بمیرد نشانهٔ غضب خدای تعالی باشد - چه بعذاب مدید وعقاب شدید واصل شود ٭ نکث عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه ازآن بر مگرد ، که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید ٭ بر چیزی که از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ صبیان و ناقصانست ٭ اهل‌مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن و کسی را که در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص دار ، که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دنیا شود - و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بیــامن همین دو خصلت دوام داشت - چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبهٔ که دختران در خانهٔ پدران فرایض و آداب نوامیس و جمله اصول طب و نجوم میدانستند ٭ از دست کسیکه معتمد تو نباشــد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مبــاش - و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاد - و از جمـلهٔ آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شــده بود و غرض ایشــان از آن قصد تو بود و من این حال را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ٭ ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض شــوند میل بطرف اقوی کن ٭ ای اسکندر عــدل صفتی از صفات الهی است و بعدل آسمان و زمین قائم شــده و بعدل پیغمبران مبعوث شــده اند و عدل صورت عقل است و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد - و اهــل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب زمانست و سلطــان عادل انفعست از مطر وابل ٭ و در بعضی احجــار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادر اند که هیچکدام را از آن دیگر استغنا نیست ٭ بعد از آن میگوید که کیفیت ارتبــاط اسباب نظــام عالم بهمدیگر در صورت دائرهٔ شریفه وضع میکنم تا صورت توالی و تشابك ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبدهٔ این کتاب و خــلاصهٔ مطالب آن این دائره است و اگر بغیر آن بتو فرستــادمی کافی میبود ٭

مغرب

راقم این نقش براعت شعار و ناظم این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی

بیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض استنارهٔ شوارق لمعات انوار خاطر حکمای نامدار اولی‌الایدی و الابصار در آورده لوامع‌الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال براهنمائی آن شمع هدایت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس و نزاهت تواند برد و از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود - و در وقتی که غزل غزاله همخوابهٔ جدی بود - اعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکای منقلب شتوی برسم قشلاق نزول فرمود - و عاملان قوای نامیه را از تصرف در مداخل طبیعت عزل نمود - ابر چون دیدهٔ اعدای دولت خاقانی اشک باریدن گرفت - بلکه چون کف دریا نوال سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و امصار رسانیده گوئی زمانه هر زر که در خزانهٔ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان ریخت - اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می نهد - یا عساکر منصوره را از مداخل جزیرهٔ عمان درر برسم ادرار میدهد - هوا را از خاک غباری در دل بود اما از آمد و شد ابر فرو نشست - آب آشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد او را بزنجیر بست - بسکه آفتاب از قوس تیر باران کرده اطفال نبات را هنوز زهره نیست که سر از کنج خانه بدر آرند - کرهٔ زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ فسرده بود آب از خیشومش کشاده - مدتیست که زمین را تب سرما بود اکنون در عرق افتاده - شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده - چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته - نرگس را از انتظار نسرین و یاس از صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده - چمن را از چندین اطفال ریاحین جز نرگس قرةالعینی نمانده - لاجرم جهانرا بچشم او دیده - باغ را از پا استادگان براستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده - ازین رو خلعت دیبا مخصوص باو داشته - از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب جنوب نموده، هوا بنیاد حرکتهای خشک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده، شدت سرما بمرتبهٔ که افاعی را نفس در دهن فسرده - غلبهٔ برف بدرجهٔ که نردبانی تا کرهٔ اثیر بسته - شیر دلان از نهیب لشکر سرما در شکم روباه و سمور خزیده - دلاوران از صولت قلب شتا به قلب شتا پناه جسته - آسمان از تغیر هوا سنجاب سحاب در برگرفته - زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام قانون کانون لازم دانسته - نی نی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از انحراف دم زند یا در

بساط افراط وتفریط قدم نهد - بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده هوا هر جر وجذبی که بمرور ایام از زمین کسب کرده بود اکنون ادا میکند - و ابر هر بخاری که از بحار غصب نموده در عوض در دانهها باز میدهد - معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب درگل میریزد - آبای علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سرگرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطف در ارحام امهات سفلی ابداع میکنند - مواد آمان در بدن جهان از نوائر ظلم و عدوان محترق شده بود طبیب رحمت الهی بکافور تسکین حرارت مزاجش میکند - مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف شده مدبر طبیعت بشربتهای متوالی علاجش مینماید - نهال آمال اهل فارس را که از اثر خشک سال فتنه خوشیده بود از فیض امطار رافت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد - وغنچهٔ دلهای همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن گرفت - و از نظائر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال رویت از اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده ، بمقتضای فانْظُرْ اِلیٰ آثارِ رحْمةِالله کیْفَ یُحْیِی الارْضَ بعْدَ موْتِها ، در چمن فکرت از اغصان فطنت نور این حقائق از کم کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورت علائق روزگار آفاق و جان فرو گرفته ، نور این دقائق از غیاثت خفا منفلق گشت - و هم از پرتو آن این رای روشن از مشرق خاطر سر برزد ، که همچنان که مطلع رساله بانوار القاب همایون حضرت صاحب زمانی و لمعات اوصاف میمون سلطان سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان مستنیر گردد - تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن است مطلع و مغرب این رساله نیز بیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد - اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشید وار به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته - و یکی ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده - اگر در ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید و ماه غزاله در کنار اسد جای گرفته ، و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع شده و تنین و توامان در یک بستر آرمیده - در عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته - گرگ میش را شبانی کرده و غراب جوزه را دیدهبانی نموده - در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح نه مشعل نتوان دید - و بخون آغشتهٔ غیر

از شفق بچراغ تسوان طلبید - دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشان است - و دو دست زورمند خلافت اندکه قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان - هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید - و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد پای بند شقاوت ابدی گردید ٭ کهربا چون گاهی بغضب تعرض ببرگ کاهی می کند از بیم سیاست ایشان چهره کاهی کرده - و مقناطیس از آنکه بواسطهٔ جذب سوزن به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه برآمده ٭ معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد برانداخته و بنای رفاهیت و استقامت را اساسی از نوساخته - لاجرم مدی‌الایام واللیالی امداد فتح متوالیست و از اطراف عالم و اکناف بر و بم اقبال بآرزو روی برآستان بندگی و انقیاد می نهد - الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر برهنمائی خورشید و ماه از ورطات مهالک بیرون می‌آیند - بر و بحر جهانرا بانوار مهد عدالت این دو جمشید خورشید اشتباه و این دو خورشید عالم پناه که یکی نقطهٔ دائرهٔ خلافت و یکی واسطهٔ قلاده سلطنت و رأفت است منور داراد - و جهانی را ازین میامن‌آثار قران سعدین فلک جهانداری و انظار نیرین سپهر کامگاری بقضای مطالب برساناد - اَللّٰهُمَّ کَمَا مَکَّنْتَا عِبَادَکَ فِی ظِلَالِ الرَّأْفَةِ فَمَکِّنْهُمَا عَلٰی سَرِیْرِ الْخِلَافَةِ وَ کَمَا اَفَاضَا عَلٰی بَنِیْ نَوْعِ الْاِنْسَانِ سِجَالَ الْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ فَاَیِّدْ هُمَا بِمَزِیْدِ التَّاْیِیْدِ وَ الْاِمْتِنَانِ بِحَقِّ عَیْنِ‌الْاَعْیَانِ مُحَمَّدٍ وَ آلِهٖ وَ صَحْبِهٖ مِنْ ذَوِی‌الْاَعْیَانِ ٭

تمام شد

فهرست مضامین اخلاق جلالی

دعای دولت حضرت صاحب خاقانی صاحب زمانی خلدالله تعالی ظلال خلافته و رافته علی العالمین ۲
تمهید ـ سبب تألیف و ذکر القاب همایون پادشاه زادهٔ اسلام خلدالله ملکه و سلطانه ۶
مطالع ۹
تنویر ۱۲
تبصره ۱۵
کشف غطا ۱۷
لامع اول در تهذیب اخلاق و در آن ده لمعه است ۲۲
(۱) لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق ۲۲
(۲) لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل ـ حکمت ـ شجاعت ـ عفت ـ عدالت ۲۷
(۳) لمعهٔ سوم در تحت هریک از اجناس چهارگانه انواع بسیار است ۲۸
تنویر ۳۶
(٤) لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای انها صفتی چند است که نه ازان جنس است و بان مانده است ۳٦
(٥) لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هریکی از فضائل رذیله ایست که ضد آنست ٤۱
(٦) لمعهٔ ششم در بیان شرف عدالت ٤٥
تبصره ٤۷
تبصره در تتمیم هذه اللمعه ٥۱
تنویر ٥٦
(۷) لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ٥۷
(۸) لمعهٔ هشتم در ترتیب اکتساب فضائل ٦۰
(۹) لمعهٔ نهم در حفظ صحت نفس ٦۳

صفحه

	صفحه
(۱۰) لمعهٔ دهم در معالجات امراض نفسانی	٦٧
امراض قوت تمیز ـ حیرت ـ جهل بسیط ـ جهل مرکب	٦٩
علاج حیرت	٦٩
علاج جهل بسیط	٧٠
علاج جهل مرکب	٧١
علاج غضب	٧٢
اسباب غضب ده است	٧٣
علاج بددلی	٨٠
علاج خوف	٨١
علاج خوف مرگ	٨٢
علاج افراط شهوت	٨٦
علاج حزن	٩٠
علاج حسد	٩٢
غفلت	٩٣
﴿ لامع دوم در تدبیر منزل و در وی شش لمعه است ﴾	٩٣
(۱) لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل	٩٣
(۲) لمعهٔ دوم در سیاست اقوات و اموال	٩٥
(۳) لمعهٔ سوم در سیاست اهل	٩٨
(٤) لمعهٔ چهارم در سیاست اولاد	١٠٢
آداب سخن گفتن	١٠٦
آداب حرکت و سکونت	١٠٧
آداب طعام خوردن	١٠٨
(٥) لمعهٔ پنجم در رعایت حقوق پدران	١٠٩

صفحه

(٦) لمعهٔ ششم در سیاست خدم ۱۱۱
﴿ لامع سوم در تدبیر منزل و رسوم پادشاهی و در آن هفت لمعه است ﴾ ۱۱٤
(۱) لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن ۱۱٤
(۲) لمعهٔ دوم در فضیلت محبت ۱۱۹
(۳) لمعهٔ سوم در اقسام مدینه ۱۳۰
(٤) لمعهٔ چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک ۱۳٤
(٥) لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان‌سلا طین و آداب دولت ۱٤۹
(٦) لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظایف معاشرت باالصدقا ۱٥۳
(۷) لمعهٔ هفتم در آداب معاشرت باطبقات ناس ۱٥٦
﴿ مغرب در بعضی لواحق ﴾ ۱٦۰
سمت اول در وصایای افلاطون ۱٦۱
سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس ۱٦۲

PREFACE.

The Lawāmi'u-'l-Ashrāq fi Makrimu'l Akhlāq, or more simply the *Akhlāq-i-Jalālī*, is a well-known work on ethics in Persian by Muḥammad Jalāl-ud-Dīn Davānī b. As'ad Davānī, who was born in A. H. 830 (A. D. 1427) in Davān, a village in the district of Kāzirān, and died in A. H. 908 (A. D. 1502). In the preface, after an eulogy on the reigning sovereign Hasan Beg Bahādur Khān, the author states that he has written the present work at the request of that prince's son, Sultān Khalīl.

The Akhalāq-i-Jalālī is generally read by Persians and is considered one of the most difficult books in the language. It was printed in type in Calcutta, A. D. 1810, and in lithograph in the press of Naul Kishore A. D. 1866 and 1878, but the latter edition only is now available in the market, and it is exceedingly trying to the eyes and difficult to read for want of punctuation.

CALCUTTA
August 1911

AKHLĀQ-I-JALĀLĪ

RECOMMENDED

FOR THE

Degree of Honour Examination

IN

Persian.

PUBLISHED BY AUTHORITY

EDITED

UNDER THE SUPERVISION

OF

MAJOR W. G. GREY, I. A.

Offg: Secretary and Member, Board of Examiners.

BY

MUHAMMAD KAZIM SHIRAZI

Persian Instructor to the Board of Examiners; Lecturer and Examiner in Persian, Calcutta University

CALCUTTA.

Printed at the Habl-ul-Matin Press.

—:o:—

1911.